تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب سیزدهم**

تحولات روحی و حرکت اصلاحی انسان

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:**  صفحه: 6

**بخش اول: تحولات روحى انسان**

**فصل اول: تقوى 8**

**تقوى و تربيت نفس**

**حقيقت تقوا**

**اساس سه گانه تقواى دينى**

**تقوى و توبه**

**ميزان تقوى، و ميزان توان انسان**

**پاداش متقين در دنيا، در لحظه مرگ و در آخرت**

**فصل دوم: توكّل 14**

**توكل، و چگونگى تسليم انسان به اراده الهى**

**توكل، و كفالت الهى**

**توكل، و انحصار آن به خدا**

**درجات مختلف توكل**

**ايمان و تسليم مقدمه توكل**

**تفويض، توكل، و تسليم (مراحل سه‏گانه عبوديت)**

**مقام اتكال مؤمن به خدا**

**رابطه توكل و سرنوشت**

**مفهوم توكل در امور تكوينى و تشريعى**

**توكل، و تأثير اسباب‏هاى ظاهرى**

**ولايت و توكل**

**مفهوم ولايت، و اولياء اللّه‏**

**محروميت از ولايت و كفالت الهى**

**فصل سوم: آرامش و اطمينان قلبى 26**

**مفهوم نفس مطمئنه و عقايد و اعمال او**

**مفهوم آرامش خاص نازل شده از جانب خدا**

**نزول اطمينان و ثبات به قلب**

**راه وصول به آرامش قلبى**

**ولايت الهى ـ منشأ آرامش و قدرت باطنى**

**زندگى پاكيزه، حاصل آرامش قلبى**

**اطمينان قلبى، حاصل ادراك حق و قبول و تسليم به آن**

**نفى اعتماد به نفس و اثبات اعتماد به خدا**

**فصل چهارم: كمال 34**

**نشانه‏هايى از مرحله كمال در انسان**

**راه وصول به كمال عبوديت انسانى**

**تزكيه و تعليم حكمت در جهت كمال انسانى**

**آيا از انسان كامل، تكليف ساقط است؟**

**فصل پنجم: اخلاص و مُخلَصين 37**

**معناى اخلاص و مُخلَص**

**نمونه‏هاى ممتاز اخلاص**

**حالت خلوص كامل انسانى·**

**چگونه محبت باعث اخلاص مى‏شود؟**

**خوف اهل اخلاص، و درجات خوف از خدا**

**امتياز علماى الهى و عارفان باللّه‏**

**تعريف مُخلَص و شمول آن**

**تسبيح مُخلَصين**

**بندگان مُخلَص خدا در بهشت**

**عبادت مُخلَصين**

**بخش دوم: خودسازی و حركت اصلاحى انسان**

**فصل اول: توبه و بازگشت 48**

**حركت اصلاحى انسان ـ توبه**

**پاك شدن انسان با توبه**

**نظام توبه، و بازگشت خدا به انسان**

**تحول ناشى از توبه در انسان**

**حق توبه**

**تمرين قلبى توبه و رجوع به خدا**

**توبه و اميد**

**اثر توبه در رفع مشكلات اجتماعى**

**عدم تغيير قوانين شرع با توبه فرد**

**اميد توبه، علاج يأس**

**فصل دوم: انواع توبه 56**

**توبه واقعى و توبه قلابى**

**مقدمه توبه، شناخت بدى‏ها**

**توبه‏هاى مشكل**

**توبه، و تبديل بدى‏ها به نيكى‏ها**

**مراحل توبه**

**پشيمانى و توبه**

**توبه نصوح، خالص و بى‏بازگشت**

**جهالت و تأثير آن در توبه و آمرزش**

**موارد عدم قبول توبه**

**اصرار در گناه: تغيير روح بندگى**

**نظام الهى حاكم بر عفو و مغفرت**

**نفى مغفرت خواهى در حق مشركين**

# مقـدمـه مـؤلـف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

تحولات روحی انسان

**فصل اول**

تقوى

# تقوى و تربيت نفس

**«يـا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُــوا كُتِبَ عَلَيْكُــمُ الصِّيامُ... لَعَلَّكُــمْ تَتَّقُونَ!»**

**«اى افرادى كه ايمان آورده‏ايد، روزه بر شما نوشته شد، همان‏گونه كه بر كسانى كه قبل از شما بودند، نوشته شده، تا پرهيزكار شويد!» (183 / بقره)**

تعاليم عاليه اسلام و قرآن چنين افاده مى‏كند كه ساحت قدس پروردگار منزه‏تر از اين است كه احتياج به چيزى داشته باشد يا آزار و تأثرى در حقش تصور شود، و بالاخره از هرگونه عيب و نقص و نياز و حاجتى مبرى است، پس عبادات هر اثرى را داشته باشد تنها متوجه بنده خواهد شد نه خدا.

گناهان نيز چنين است. قرآن مى‏فرمايد: **«اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لاَنْفُسِكُمْ وَ اِنْ اَسَأْتُمْ فَلَها - اگر نيكى كرديد به خود نيكى كرده‏ايد و اگر بدى كنيد باز به خود بدى كرده‏ايد!» (7/اسرا)** پس آثــار اطاعت و معصيت عايد خود انسان مى‏شود كه كارى جز نياز و تهى دستى ندارد.

قرآن كريم در مورد روزه مى‏فرمايد: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ!» يعنى تشريع اين حكم براى اين است كه شما پرهيزكار شويد نه اين‏كه پروردگار به روزه گرفتن شما نيازمند باشد.

اما اين‏كه از روزه اميد يافتن تقوى مى‏توان داشت جاى شك نيست، چه هر انسانى اين مطلب را از فطرت خود مى‏يابد كه اگر كسى بخواهد با عالم طهارت و قدس ارتباط پيدا كند و به مرتبه كمال و روحانيت برسد و درجات ارتقاء معنوى را به‏پيمايد اول چيزى كه بر او لازم است اين است كه از بى بندوبارى و شهوترانى بپرهيزد و جلو نفس سركش را گرفته و نگذارد در زمين طبع و طبيعت افسار گسيخته بهر سو كه مى‏خواهد بــرود و در هرجا كه مى‏خواهد بماند و از دلبستگى و فرورفتن در مظاهر حيات مادى خــود را منـزه كــن و خلاصه از هرچيــز كه او را از خــدا بــازمى‏دارد دورى گزينــد.

اين تقوى از راه خوددارى از شهوات و دورى از هواهاى نفسانى دست مى‏دهد، و آن‏چه با حال عموم مردم مناسب است اين است كه در امور مورد نياز همگان مانند خوردن و آشاميدن و تمايل جنسى از شهوت‏هاى مشروع هم خوددارى كنند تا به واسطه اين تمرين، اراده آن‏ها تقويت شده و بتوانند از شهوت‏هاى نامشروع نيز خوددارى نمايند و به سوى پروردگار تقرب بجويند زيرا كسى كه در امور مشروع و مباح دعــوت خــدا را اجابت كرد در امور غيرمشروع و حرام بهتر اطاعت و فـرمانبــردارى مى‏كند. (1)

1- الميزان، ج: 3، ص: 9.

# حقيقت تقوا

«ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ!»

**«(اين‏گونــه است مناسك حــج) و هركس شعائــر الهى را بــزرگ دارد، ايــن كــار نشـانــه تقــواى دل‏هــا اســـت !» (32 / حـــج)**

حقيقــت تقوا، و احتــراز از غضب الهــى، و تورع از محارم او، امرى است معنوى، كه قائــم اســت به دل‏ها.

منظور از قلب و دل، نفوس است. پس تقوا قائم به اعمال كه عبارت است از حركات بدنى، نيست. چون حركات در اطاعت و معصيت مشترك است. مثلاً دست زدن و لمس‏كردن بدن جنس مخالف، در نكاح و زنا يكى است. يا بى جان كردن انسان در جنايت و در قصاص يكى است و يا نماز براى خدا و براى ريا و امثال اين‏ها از نظر اسكلت ظاهرى يكى است.

پس اگر يكى حلال و ديگرى حرام، يكى زشت و ديگرى معروف است، به خاطر همان امر معنوى درونى و تقواى قلبى است، نه خود عمل، و نه عناوينى كه از افعال انتزاع مى‏شود مانند احسان و اطاعت و غيره. (1)

1- الميــــــــــــــزان، ج: 28، ص: 248.

# اساس سه گانه تقواى دينى

**«... فِى الاْخِرَةِ عَذابٌ شَديدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللّهِ وَ رِضْـوانٌ وَ مَا الْحَيوةُ الدُّنْيا اِلاّ مَتـاعُ الْغُروُرِ!»**

**«بدانيد زندگى دنيا، تنها بازى و سرگرمى و تجمل پرستى و تفاخر در ميان شما و افزون‏طلبى در اموال و فرزندان است، مانند بارانى كه محصولش كشاورزان را در شگفتى فرومى‏برد، سپس خشك مى‏شود، به گونه‏اى كه آن را زرد رنگ مى‏بينـى ،سپس تبديـل به كاه مى‏شود و در آخرت ، يا عذاب‏شديد است يا مغفرت و رضاى الهــى و ( به هر حال ) زندگــى دنيا چيزى جز متـاع غرور نيست.» (20 / حديد)**

ـ در دنياى ديگر عذابى سخت هست با مغفرت و خشنودى خدا، و زندگى اين دنيا بجز كالائى فريبنده نيست.

تقواى دينى به يكى از سه امر دست مى‏دهد و به عبارت ديگر خداى تعالى به يكى از سه وجــه عبادت مى‏شود:

**ترس ـ اميــد ـ عشـــق**

شخص با ايمان بايد به حقيقت دنيا توجه داشته باشد و بداند كه دنيا مانند سراب است كه تشنه وقتى نزديك‏تر شود چيزى نمى‏بيند، بنابراين، بايد هدف خود را دنيا قرار ندهد و بداند كه در وراى اين دنيا جهان ديگرى است كه در آن‏جا به نتيجه اعمال خود مى‏رسد. حال يا آن نتيجه، عذابى است شديد در برابر كارهاى زشت او، و يا مغفرتى است از خدا در قبال كارهاى نيك او.

پس بايد از آن عذاب بترسد و به آن مغفرت اميد داشته باشد. ولى اگر عالى‏تر از اين فكر كند هدف خود را خوشنودى خدا قرار مى‏دهد نه به خاطر نجات از عذاب و رسيدن بـه ثواب، عمل كند.

**ضمانــت اجرائى ناشـى از ترس**

بعضى از مردم كه اتفاقا اكثريت را هم دارا هستند مسأله ترس از عذاب بر دل‏هايشان چيره گشته و از انحراف و گناه و عصيان بازشان مى‏دارد. هرچه بيشتر به تهديــد و وعيدهاى الهى برمى‏خورنــد بيشتر مى‏ترسنــد و در نتيجه به عبادت و اطاعت مى‏پردازند.

**ضمانــت اجرائى ناشــى از اميـد**

بعضى ديگر از مردم اميد و طمع‏شان غلبه دارد و هرچه به وعده‏هاى الهى و ثواب‏ها و درجاتى كه خداوند نويد داده برمى‏خورند اميدشان بيشتر شده و به خاطر رسيدن به نعمت‏ها و كرامت‏ها و حسن عاقبتى كه خداوند به مردم باايمان و عمل صالح وعده داده بيشتر به تقوى و التزام اعمال صالح مى‏پردازند، باشد كه بدين‏وسيله به مغفرت و بهشت خدائى نايل شوند.

**ضمانت اجرائى ناشى از شناخت واقعى خدا**

دسته سوم طبقه علماى باللّه‏ هستند. هدفشان عالى‏تر از دو طبقه قبلى است. اينان خــدا را نه از ترس عبــادت مى‏كنند و نه از طمــع به ثواب، بلكه او را عبادت مى‏كنند براى اين‏كه سزاوار عبادت است. فهميده‏اند كه خداونــد، پروردگار و مالك خود ايشان و اراده و رضاى ايشان و مالك هر چيزى غير ايشان است. اوست كه به تنهائى تمامى امــور را تدبيـر مى‏كنــد.

خدا را اين‏چنين شناختند و خود را هم فقط بنده ديدند. از آن‏چه كه مى‏كند و آن‏چه كه نمى‏كندجز وجه‏خدا و توجه‏او چيزى ديگر در نظر نداشتند و طمع‏نمى‏دارد. نه التفاتى به عذاب دارد تا از ترس آن به وظيفه خود قيام كند، و نه توجهى به ثواب دارد تا اميدوار شود ـ گو اين‏كه از عذاب خدا ترسنده و به ثواب او اميدوار است، ولكن محركش براى عبادت و اطاعت خوف و رجاءنيست.

اين طريقــه، طريقه محبــت است كه قلب را از هر تعلقى جز تعلق خدا پاك مى‏كند. قلب را منحصرا متعلق به خدا و هرچه كه منسوب به خداســت، از ديــن و آورنــده دين و ولــىّ در دين و هرچه برگشتش به خــدا باشد مى‏ســازد، زيرا محبت به هر چيز محبــت بـه آثــار آن نيــز هســت. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 21، ص: 253.

# تـقـوى و تــوبـه

**«...وَ اتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّهَ تَوّابٌ رَحيمٌ !»**

**«...تقواى الهـى پيشه كنيد كه خداوند توبه پذير و مهربان است!» (12 / حجرات)**

در آيه فــوق اگر مراد از «تقوا» اجتناب از گناهانى باشد كه قبلاً مرتكب شده بودند، و بعد از نـزول اين دستور از آن توبــه كنند، آن وقــت معناى «اِنَّ اللّــهَ تَوّابٌ رَحيمٌ» اين مى‏شــود كه خــدا بسيــار پذيـراى توبــه اســت، و نسبــت به بندگــان تائــب كه به وى پناهنــده مى‏شونــد مهــربـــان اسـت.

اما اگر مراد به «تقوى» اجتناب از مطلق گناهان باشد هرچند كه تاكنون مرتكب آن نشده باشند، آن وقت مراد به جمله «اِنَّ اللّهَ تَوّابٌ رَحيمٌ» اين مى‏شود كه خدا بسيار به بندگان باتقوايش مراجعه نموده و درصدد هدايت بيشتر آنان برمى‏آيد و هر لحظه با فراهم كردن اسباب، آنان را از اين‏كه در مهلكه‏هاى شقاوت قرار گيرند، حفظ مى‏كند، و نسبت به ايشان مهربان است.

خدا دو جور توبه دارد ـ يك توبه خدا قبل از توبه بنده است، و آن به اين است كه به بنده‏ خود رجوع‏ نموده و او را موفق ‏به ‏توبه مى‏نمايد: « ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا»(118/توبه) و يك توبه ديگرش بعد از توبه بنده است، يعنى وقتى بنده‏اش توبه كرد، دوباره به او رجوع مى‏كند، تا او را بيامرزد و توبه‏اش را بپذيرد «فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِه وَ اَصْلَحَ فَاِنَّ اللّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ ـ پس هركس بعد از ظلم و گناهش توبه كند و خود را اصلاح نمايد خدا هم به او برمى‏گردد، و توبه‏اش را مى‏پذيرد.» (39 / مائده) (1)

1- الميزان، ج:36، ص: 201.

# ميزان تقوى، و ميزان توان انسان

**« فَاتَّقُوااللّهَ مَااسْتَطَعْتُمْ...!»**

**« بنابراين تا آن‏جا كه در توان داريـد ، تقواى الهى را پيشه كنيد...!» (16 / تغابن)**

ـ بــه مقــدار استطــاعتتــان از خــدا بتــرسيــد، و ذرّه‏اى از آن مقــدار را از تقــوى و تـرس خــدا كوتــاه نيائيـد.

ايــن آيه همان مطلبــى را مى‏رساند كه آيــه شريفه: «**...اتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ...!**» (102 / آل‏عمران) در مقام افاده آن است، نه اين‏كه بخواهد بفرمايد هرچه توانستيد رعايت تقوى را بكنيد و هر مقدار كه نتوانستيد تقوى را رها كنيد.

ميان آيه موردبحث با آيه فوق الذكر هيچ منافاتى نيست، اختلافى كه بين آن دو وجــود دارد چيــزى نظير اختــلاف به مقدار و كيفيــت اســـت.

در جمله اولى دستور مى‏دهد تقواى شما همه مواردى را كه در سعه و قدرت شماســت فرابگيرد. و در آيه دومــى دستور مى‏دهد تقواى شما در همه موارد متصف بــه حقيقت باشــد، و تقــواى صــورى و ظاهــرى نباشـد.

اولــى راجع به كميّــت و مقدار تقواســت. دومى مربــوط به كيفيــت آن اســت.

**«وَ قيلَ لِلَّذينَ اتَّقَوْا ماذا اَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا خَيْرا...!»**

**«و هنگامى كه به پرهيـزكاران گفته مى‏شــود پروردگار شما چه نازل كرده است ؟ مى‏گفتنــد : خيـر ( و سعـــادت )...!» (30 / نحل) (1)**

1- الميزان، ج: 38، ص: 264.

# پاداش متقين در دنيا، در لحظه مرگ و در آخرت

**«وَ قيلَ لِلَّذينَ اتَّقَوْا ماذا اَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا خَيْرا...!»**

**«و هنگامى كه به پرهيزكاران گفته مى‏شود پروردگار شما چه نازل كرده است ؟ مى‏گفتنــد : خيــر ( و سعــادت )...!» (30 / نحل)**

ـ به متقين از مردم باايمان گفته مى‏شود: خدا پروردگارتان چه نازل كرده؟ و آن‏چه نــازل كـــــرده بـــود چگـــــونــــــه بـــــــود؟

گفتند: خير بود!

زيرا مردمى را كه احسان مى‏كنند در اين دنيا پاداشى نيك است، و در آخرت پاداش بهتــــرى اســــت.

آن‏گـاه در آخــرت آنان را مى‏ستايــد تا كلام را تأكيــد كرده باشــد و مى‏فرمايــد:

**- و چــه نيـــــك اســـت خـــانــــه متقيـــــــن!**

آن‏گــاه تــوضيـــــح مجـــدد مـــــى‏دهــــد كــــــه:

ـ خانه ايشان جنات عدنى است كه در آن درمى‏آيند، از دامنه آن نهرها روان است و در آن‏جا هرچــه را بخواهنــد در اختيــار دارند.

و خــدا ايــن‏چنيـــن متقيــن را پـــــاداش مـــى‏دهــد.

**«اَلَّذينَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبينَ...!» (32 / نحل)**

معنــاى طيب بودن متقيـن در حال توفــى و مــرگ، خلوص آنان از خبث ظلم است.

مى‏فرمـــايـــد:

**ـ** متقين كسانى هستند كه ملائكه آنان را قبض روح مى‏كنند در حالى كه از خبث ظلــم ـ شرك و معاصــى ـ عاريند. و به ايشــان مى‏گوينــد: سلامٌ عليكم ـ كه تأمين قولى آنان است.

به ايشان ـ به جنت درآئيد، به پاداش آن‏چه مى‏كرديد. و به اين سخن ايشان را به ســوى بهشت راهنمائى مى‏كنند.

مردم باتقوا به خاطر احسانى كه مى‏كنند، و به دستورات قرآن عمل مى‏نمايند، و مجتمع صالحى را تشكيل مى‏دهند كه حاكم در آن عدل و احسان و زندگى پاكيزه است، زندگى‏اى كه براساس رشد و سعادت استوار است و در نتيجه خودشان هم از دنياى خوشى برخـــوردار مى‏شونـــد.

و زندگى آخرت براى چنين مردمى از دنيايشان بهتر است و خوشى آن زوال‏ناپذير است.(1)

1- الميــــــزان، ج: 24، ص: 83.

**فصل دوم**

**توكّل**

# توكل، و چگونگى تسليم انسان به اراده الهى

**«اَللّهُ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَـوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ!»**

**«خداوند كسى است كه هيچ معبودى جُز او نيست و مؤمنان بايد فقط بر او توكل كننـــد!» (13 / تغابـن)**

«توكّل» به معناى آن است كه انسان شخص غيرخودش را قائم مقام خود كند، تا او امور انسان را اداره نمايد، و لازمه اين وكيل‏گيرى اين است كه اراده وكيل قائم مقام اراده موكل، و فعل او فعل اين باشد.

اين به‏وجهى با معناى اطاعت منطبق مى‏شود چون مطيع هم اراده و عمل خود را تابع اراده و عمل مطاع مى‏داند.

اطاعت بنده از پروردگار خود اين است كه اراده خود را تابع اراده پروردگارش كند، و عملى هم كه مى‏كند همين جنبه را داشته باشد، و به عبارتى ديگر بنده اراده خود را و آن‏چــه را كه متعلق اراده اوســت همه را فداى اراده و عمــل پروردگارش نموده، و چنيــن ايثارى در راه او بكنـد.

پس اطاعت خداى تعالى در آن‏چه براى بندگانش تشريع كرده، و در متعلقات آن، خــود نوعى توكل بر خداســت، و چون اطاعــت خدا براى هر خداشناس و مؤمن به خدا واجــب است، پس توكل بر او نيز بر مؤمنيــن لازم است، و مؤمنيــن بايد بر او توكل كنند، و هم اطاعــت او را گردن نهنــد، و اما كسى كه او را نمى‏شناسد، و به او ايمـان ندارد، اطاعت هم ندارد.

از آن‏چه گذشــت روشن شد كه ايمــان و عمل صالـح نوعى از توكل بر خداست. (1)

1- الميزان، ج: 38، ص: 260.

# توكل، و كفالت الهى

**«...وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَــى اللّهِ فَهُـوَ حَسْبُـهُ...!»**

**«...و هر كس بر خداونــد توكّل كنــد، كفايــت امرش را مى‏كنـد...!» (3 / طلاق)**

ـ كسى كه بر خدا توكّل كند خدا همه كاره‏اش مى‏شود كه خدا به كار خود مى‏رسد و خدا براى هر چيزى اندازه‏اى قرار داده است.

كسى‏كه بر خدا توكّل‏كند، از نفس و هواهاى ‏آن و فرمان‏هائى كه مى‏دهد خود را كنار بكشد و اراده خداى سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد و عملى را كه خدا از او مى‏خواهد بر عملى كه خودش دوست دارد ترجيح بدهد، و به عبارتى ديگر به دين خدا متدين شود، و به احكام او عمل كند.

**ـ «فَهُـــوَ حَسْبُـــهُ !»**

چنين كسى خدا كافى و كفيل او خواهد بود، و آن وقت آن‏چه را كه او آرزو كند، خداى تعالى هم همان را برايش مى‏خواهد، البته آن‏چه را كه او به مقتضاى فطرتش مايه خوشــى زندگى و سعادت خود تشخيص مى‏دهد، نه آن‏چه را كه واهمه كاذبش سعادت و خوشـــى مى‏دانـــد.

به حكم **«وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ...!» (3 / طلاق)** از جائى كه او احتمالش را هم ندهد رزق مادى و معنوى‏اش را فراهم مى‏كند. رزق مادى‏اش را بدون پيش بينى خود او مى‏رساند، براى اين‏كه او قبل از رسيدن به چنين توكلى رزق خود را حاصل دسترنج خود و اثر اسباب‏هاى ظاهرى مى‏دانست، همان اسبابى كه دل به آن بسته بود، و از آن اسباب هم كه بسيار زيادند جز به اندكى اطلاع نداشت، لكن خداى سبحان از همه اسباب‏ها خبر دارد و اوست كه اسباب و مسببات را پشت سرهم مى‏چيند، هرطور كه بخواهد نظام مى‏بخشد، و به هريك از آن اسباب بخواهد اجازه تأثير مى‏دهد تأثيرى كه خود بنده چنان تأثيرى براي آن سراغ نداشته است.

از لحاظ رزق معنوى ـ كه رزق واقعى همانست، چون مايه حيات جان آدمى است و رزقــى است فناناپذيــر ـ آن را نيز بدون پيش بينى خود او مى‏رساند، دليلش اين است كه انسـان نه از چنين رزقــى آگهى دارد، و نه مى‏دانــد كه از چه راهــى بوى مى‏رســد.

خداى سبحان كه ولى و عهده‏دار سرپرستى بنده متوكل خويش است، و او را از پرتگاه هلاكت بيرون مى‏كشد و از طريقى كه خود او پيش‏بينى آن را نمى‏كند، روزى مى‏دهد. البته وقتى بنده بر خدا توكل كرده و همه امور خود را به او واگذار مى‏كند، هيچ‏چيز از كمال و از نعمت‏هائى را كه قدرت بدست آوردن آن را در خود مى‏بيند از دست نمى‏دهد و آن‏چه را كه اميدوار بود به وسيله سعى و كوشش خود به دست آورد همــان را خداى تعالى برايش فراهــم مى‏كند، براى اين‏كه او به وى توكل كرده و خدا همه كاره او مى‏شود، و هيچ سبب ظاهــرى اين‏طور نيست، براى اين‏كه هر سببى را كه در نظر بگيرى يكبار كارگر مى‏افتد و بار ديگــر نمى‏افتد، ولى خداى تعالى اين‏طور نيست او به كار خود مى‏رسد **«...اِنَّ اللّهَ بالِــغُ اَمْرِهِ...!» (3 / طلاق)** و تمامى امور در حيطه قدرت خداى‏تعالى است.

**ـ «...قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِكُلِّ شَىْ‏ءٍ قَدْرا !» (3 / طلاق).**

حــدود و اندازه هر موجــودى را خداى تعالــى معين مى‏كند. بنده متوكل نيز از تحــت قدرت خــداى خـارج نيست، پس اندازه‏ها و حــدود او نيــز بدست خداســت. (1)

1- الميزان، ج: 38، ص: 276.

# توكل، و انحصار آن به خدا

**«...فَــاللّــهُ خَيْــرٌ حافِظــا وَ هُــوَ اَرْحَــمُ الرّاحِميــــنَ !»**

**«خداوندبهترين حافظ و اَرْحَمُ‏الرّاحِمين‏ است !» (64/يوسف)**

**ـ حفاظت كردن خــدا بهتر است، و او از همه رحيمان رحيم‏تر است!**

يعقوب عليه‏السلام با آيه فوق پسرانش مى‏فهماند كه وقتى اطمينان به آن‏ها در خصوص پسرش لغو بيهوده است، و هيچ لغو و بيهوده است، و هيچ اثر و خاصيتى ندارد، پس بهترين اطمينان و اتكال، تنها آن اطمينان و توكلى است كه به خداى سبحان و به حفظ او باشد. و خلاصه وقتى امر مردد باشد ميان توكل به خدا و تفويض به او، و ميان اطمينان و اعتماد به غيــر او، وثوق به خداى تعالـى بهتر و بلكه متعين است.

غير خداى تعالى چه بسا در امرى مورداطمينان قرار بگيرد، و يا در امانتى امين پنداشته شود، ولى او كمترين رحمى به صاحب پندار نكرده و امانتش را ضايع كند، به خلاف خداى سبحان كه او ارحم الراحمين است، و در جائى كه بايد رحم كند از رحمتش دريــغ نمى‏ورزد. او عاجــز و ضعيف را كه امر خــود تفويض به او نمــوده و بر او توكــل جستــه ترحــم مى‏كنــد، و كســى كــه بـر خـدا توكل كند خــدا او را بس است.

مقصود يعقوب عليه‏السلام از اعتماد به خدا به اين معنا بوده كه لزوم اختيار اطمينان و اعتماد به خدا، بر اعتماد به غير او از اين جهت است كه خداى تعالى متصف به صفات كريمه‏اى است كه به خاطر وجود آن‏ها يقين و اطمينان حاصل مى‏شود كه چنين خدائى بندگان متوكل را فريب نمى‏دهد، و كسانى را كه امور خود را تفويض به او كرده‏اند خدعه نمى‏كند، چه او رئوف به بندگان خويش، و غفور و ودود و كريم و حكيم و عليم، و به‏عبارت جامع‏تر **ارحم الراحمين** است! (1)

1- الميــــــــــــزان، ج: 22، ص: 56.

# درجات مختلف توكل

**«...وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...!»**

**«...و هر كس بر خداونـد توكل كنـد، كفايــت امــرش را مى‏كنـــد!» (3 / طلاق)**

خداى سبحان كه ولى و عهده‏دار سرپرستى بنده متوكل خويش است، او را از پرتگاه هلاكت بيرون مى‏كشد، و از طريقى كه خود او پيش‏بينى آن را نمى‏كند، روزى مى‏دهــد، و چنين بنده‏اى به خاطر اين‏كه به خداى تعالى توكل كرده، و همه امور خود را به او واگذار نموده، هيــچ چيز از كمــال و از نعمت‏هائى را قدرت به دست آوردن آن را در خود مى‏بينــد از دست نمى‏دهد، خلاصه آن‏چــه را كه اميــدوار بــود به وسيله سعى و كوشش خود به دســت آورد همان را خــداى تعالــى برايش فراهم مى‏كند، براى اين‏كه او به وى توكل كرد، و كسى كه بر خدا توكل كنــد، خدا همه كاره او مى‏شود، و هيچ سبــب از اسباب ظاهــرى اين‏طــور نيست.

چنين مقامى تنها نصيب صالحين از اولياء اين امت مى‏شود، و اما افراد پائين‏تر يعنى افراد متوسط از اهل تقوى كه درجات پائين‏ترى از حيث معرفت و عمل دارند، از موهبت ولايت خدايى هم آن مقدارى برخوردارند كه با اخلاص ايمان و اعمال صالحشان مطابقت دارد، و چنان نيست كه هيچ بهره‏اى از اين موهبت نداشته باشند. چگونه محروم باشند با اين‏كه خداى عزوجلّ فرموده:

**«وَاللّهُ وَلِىُ‏الْمُؤْمِنيـنَ !» (68 / آل عمران)، «وَاللّهُ وَلِىُ‏الْمُتَّقينَ !» (19 / جاثيه).**

همين‏كه به دين حق متدين هستند، و اين سنت حيات را پذيرفته، ورود و خروجشان در امور ناشى از اراده خداى تعالى است، خود تقوى اللّه‏ و توكل بر اوست، براى اين‏كه اين‏گونه افراد مؤمن و متقى اراده خداى تعالى را در جاى اراده خودشان قرار داده‏اند، در نتيجه به همان مقدار از سعادت زندگى برخوردار مى‏شوند، و خداى تعالى برايشان از هر ناملايمى مخرجى قرار مى‏دهد، و از جائى كه خود آنان به فكرشان نرسد روزى‏شان مى‏دهد، و پروردگارشان كافى ايشان است، و او به كار خود مى‏رسد، و اراده خــود را به كرسى مى‏نشانــد، و چگونه چنيــن نباشد با اين‏كــه اوست كه براى هر چيزى قـدرى و مقدرى معين كرده است.

و اين مؤمنين از محروميت از سعادت هم آن مقدار سهم دارند كه شرك در ايمان و عملشان رخنه كرده باشد، و رخنه هم مى‏كند، چون غير از صالحان از اولياءاللّه‏، آن‏ها كه از رتبه پائين‏ترند از شرك خالى نيستند.

پس مؤمن به هيچ درجه از درجات ولايت اللّه‏ بالا نمى‏رود، مگر با توبه از شرك خفى كه هر مرحله از آن پائين‏تر از درجه ولايت آن مرحله است.

**( آيــه موردبحث از آيات برجستــه قــرآن اســت.)** (1)

1- الميــــــــــــــــزان، ج: 38، ص: 278.

# ايمان و تسليم مقدمه توكل

**«وَ قـالَ مُوسى يا قَـوْمِ اِنْ كُنْتُمْ ءَامَنْتُمْ بِاللّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوآا اِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمينَ!»**

**«موســى گفت : اى قــوم من ، اگر شما ايمــان به خــدا آورده‏ايد، بر او توكل كنيــد ، اگر تسليــم فرمــان او هستيـــد!»(84 / يــونس)**

ـ اى قوم! اگر شما ايمان به خدا آورده‏ايد (كه ايمان آورده‏ايد!) و اگر در برابر او تسليم هستيد (كه بايد چنين باشيد!) پس بر خدا توكل كنيد!

ايمان به خدا اين فايده را براى مؤمن دارد كه او را ولو به‏طور اجمال به مقام پروردگار خويش آشنا مى‏كند و مؤمن مى‏داند كه خدا سببى است فوق همه اسباب، و همــه اسباب به او منتهى مى‏شود و تنها اوست كه سررشته دارد و مدبر همه چيز است.

ايمــان، با اين حقايقى كه به مؤمــن مى‏آموزد او را فرامى‏خواند كه كار خود را تسليــم خدا كنــد و از اعتمــاد بر ظاهر اسبــاب كه مى‏توان آن‏هــا را به عنــوان سبــب به كــار انداخــت اجتنــاب ورزد كه چنيــن اعتمــادى ناشى از جهــل اســـت.

لازمه اين حالــت اين است كه شخص همه كارش را به خــدا ارجاع كنــد و بر او توكل نمايد.

در اين آيه موسى عليه‏السلام مردم را امر كرده است كه بر خدا توكل كنند ولى امر را ابتدا مشروط به ايمــان كرده و آن‏گاه كــلام را با شرط ديگــرى كه اسلام است به پايان بـرده است.

آيه دو شرط را جداى از هم ذكر كرده و شايد علت اين‏كه هر دو شرط را با هم ذكر نكرده اين است كه دو شرط برحسب حالى كه آن موقع مردم داشته‏اند، با هم فرق داشته، زيرا ايمان مردم واقعيت داشت و محرز بود ولى اسلام، يكى از شرايط كمال ايمان است و به هيچ وجه لازم و ضرورى نيست كه هر مؤمنى مسلمان باشد، بلكه آن‏چه بهتر است اين است كه مؤمن، ايمان خود را با اسلام تكميل كند. (1)

1- الميزان، ج: 19، ص: 185.

# تفويض، توكل و تسليم (مراحل سه‏گانه عبوديت)

**«... فَسَتَذْكُرُونَ مـا اَقُولُ لَكُـمْ وَ اُفَـوِّضُ اَمْـرى اِلَـى اللّهِ اِنَ‏اللّهَ بَصيرٌ بِالْعِبادِ!» (44 / مؤمن)**

**«... و بـه زودى آن چـه را مى‏گـويـم به خـاطـر خواهيد آورد ، من كار خود را به خداوند يكتـا واگـذار مــى‏كنـم كه او نسبـت به بندگانش بيناست !»**

* **و مــن امــر خــــود را بــه خــدا تفـــويــض مى‏كنــــم...!**

تفويض امر به خدا، برگرداندن و واگذارى امر است به او، در نتيجه تفويض با توكل و تسليم قريب المعنا مى‏شود، چيزى كه هست اعتبارها مختلف است.

اگر آن را تفويض مى‏گويند، به اين اعتبار است كه بنده خدا آن‏چه را كه به ظاهر منسوب به خودش است، به خدا برمى‏گرداند، و حال عبد در چنين وضعى حال كسى است كه بركنار باشد و هيچ امرى راجع به او نباشد، و اگر توكلش مى‏خوانند به اين اعتبار است، كه بنده خدا پروردگار خود را وكيل خود مى‏گيرد، تا هر تصرفى را كه خواست در امور او بكند، و اگر تسليمش مى‏نامند، به اين اعتبار است كه بنده خدا رام و منقاد محض است، در برابر هر اراده‏اى كه خداى سبحان درباره‏اش بكند، و هركارى كه از او بخواهد، بدون اين‏كه هيچ امرى را به خود نسبت دهد، اطاعت مى‏كند، پس تفويض و توكل و تسليم مقامات سه‏گانه‏اى هستند، از مراحل عبوديت، از همه پائين‏تر و سطحى‏تر توكل است و ازآن باريك‏تر و بالاتر تفويض، و از آن‏هم دقيق‏تر و مهم‏تر تسليم است. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 34، ص: 212.

# مقام اتكال مؤمن به خدا

**«اِذْ هَمَّتْ طآئِفَتانِ مِنْكُمْ اَنْ تَفْشَلا... !»**

**«( و بـه يــادآور ) زمانــى را كه دو طايفـه از شمــا تصميم گرفتنــد سستــى نشــان دهند...!» (122 / آل‏عمــران)**

ـ و آن دو دسته در اثر ترس به فكر آن افتادند كه سستى از خود نشان دهند با اين‏كه خدا يار آن‏هاست، و سزاوار نيست كه شخص مؤمن با آن‏كه مى‏داند خدا يار و ياور اوست ترسيده و ضعف و زبونى به خود راه دهد. و اين وظيفه مؤمنين است كه امر خود را به خدا واگذار نموده و به او توكّل كنند. و كسى كه به خدا توكّل كرد خدا هم نگهدار او خواهد بود.

**«وَ لَقَــــدْ نَصَــرَكُــمُ اللّــهُ بِبَــدْرٍ وَ اَنْتُــــمْ اَذِلَّـــــةٌ... !» (123 / آل‏عمران)**

خداوند اين آيه را به عنوان شاهد و نمونه ذكر فرموده تا عتاب و سرزنش خود را نسبت به مؤمنين با نشان دادن موردى كه آن‏ها را در عين ضعف و زبونى يارى كرده است تشديد نمايد. مقصود آيه چنين است: «سزاوار نبود كه از شما مظاهر ضعف و سستى نمودار شود و حال آن‏كه خداوند شما را در جنگ بدر در عين اين‏كه ذليل بوديد يارى فرمود!»

خداوند در اين آيه شريفه نصرتى را كه در جنگ بدر نسبت به مؤمنين فرموده ذكر كرده و سپس آن را در مقابل ترس و ضعف كنونى‏شان قرار داده است. و بديهى است كه هركس عزّت و عظمتى به‏دست آورد مولود مدد و يارى الهى است. بشر با صرف‏نظر از يارى پروردگار جز فقر و ذلت سرمايه ديگرى ندارد. بنابراين مؤمنين هم با قطع نظر از عنايات الهى مردمى ضعيف و ذليل مى‏باشند. عزّتى را كه مؤمنين دارا مى‏باشد در اثر مدد و يارى الهى است. (1)

1- الميـزان، ج: 7، ص: 8.

# رابـطه تـوكـل و سـرنـوشــت

**«قُلْ لَنْ يُصيبَنآ اِلاّ ما كَتَبَ اللّهُ لَنا هُوَ مَوْلينا وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ!»**

**«بگو هيچ حادثه‏اى براى‏ما رخ نمى‏دهد مگر آن‏چه خداوند براى‏ما نوشته است، او مولى ( و سرپرست ) ما اســت و مؤمنان تنها بر خـدا توكل مى‏كنند!»**

**(51 / توبه)**

حاصل اين آيه اين است كه ـ ولايت و اختيار امور ما تنها و تنها به‏دست خداست. اين انحصار از عبارت **«هُوَ مَوْلينا !»** استفاده مى‏شود.

حقيقت ولايت تنها از آن خداســت. خداى تعالى سرنوشــت حتمى از خير و شر براى همــه تعيين نموده، و با اين‏كه مى‏دانيم قبل از ما سرنوشــت ما معلوم و معين شده، چرا اوامــر او را امتثال ننمــوده و در احياى امـر او و جهاد در راه او سعى نكنيم.

حال خداى تعالــى هم مشيت خود را اجرا مى‏كند و ما را پيروز مى‏گرداند و يا شكست مى‏دهد به عالــم ما مربوط نيســت، زيرا وظيفه بنده، بندگى كردن و ترك تدبير و امتثال امر مولاســت، كه خلاصه همــه توكــل است.

* **« وَ عَلَــى اللّــــهِ فَلْيَتَــــوَكَّــلِ الْمُــؤْمِنُـــــونَ !»**

اين جمله نشان مى‏دهد چون ولايت و اختيار ما با خداست و ما به او ايمان داريم لازمه اين ايمان اين است كه بر او توكل كرده و امر خود را به او واگذار كنيم بدون اين‏كه در دل، حسنه و موفقيت در جنگ را از مصيبت و شكست خوردن، ترجيح داده و آن را اختيار نمائيم.

بنابراين اگر خداونــد حسنه را روزى ما كــرد منتى بر ما نهــاده، و اگــر مصيبت را اختيار كرد مشيــت و اختيارش بدان تعلــق گرفته، و ملامت و سرزنشى بر ما نيست، و ما خــود هيــچ ناراحــت و اندوهگيــن نمى‏شويـــم.

چگونه غير اين باشيم در حالى كه خداوند فرموده:

**ـ هيچ مصيبتى به زميــن يا به نفوس شمــا نرسد مگر پيش از آن‏كه خلقش كنيم در نامـه‏اى بوده...! (22/ حدید)**

**ـ هيچ مصيبتى نمى‏رسد مگر به اذن خدا، و كسى كه به خدا ايمان آورد خدا دلش را هدايــت مى‏كنـد! (11/ تغابن)**

**ـ ... اين بدان جهــت است كه خدا صاحـب اختيار كسانى است كه ايمان آورده‏اند !**

**(11/ محمد)**

ـ **« وَاللّهُ وَلِــىُ‏الْمُؤْمِنيـنَ !» (68 / آل عمران)**

ـ **« فَاللّهُ هُوَ الْوَلِىُّ !»** (9/ شوری)

آيات فوق همه متضمن اصول اين حقيقتند كه، حقيقت ولايت از آن خداى سبحان است و احدى غيرخدا هيچگونه ولايت و اختيارى ندارد.

اگر انسان براستى به اين حقيقت ايمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا به پروردگار خود توكل مى‏جويد، و حقيقت مشيت و اختيار را به او واگذار مى‏كند، و ديگر به رسيدن به حسنه خوشحال و در برابر مصيبت اندوهناك نمى‏گردد. و همچنين نسبت به آن‏چه كه به دشمن انسان مى‏رسد نبايد خوشحال و بدحال گردد. اين از نادانى و جهــل به مقام پروردگــار است زيرا دشمــن هم از خود اختيارى ندارد. (1)

1- الميـــــــــــزان، ج: 18، ص: 185.

# مفهوم توكل در امور تكوينى و تشريعى

**«...وَاتَّقُوا اللّهَ وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ !»**

**«... از خدا بپرهيزيد و مؤمنان بايد تنها بر خدا توكّل (و تكيه) كنند!» (11/مائده)**

در اين آيه كه خداوند متعال به تقوى و توكل بر خدا امر نموده، منظور حقيقى نهى شديد از ترك تقوى و توكّل بر خداست.

منظور از توكل در اين‏جا، هم در كارهاى زندگى تكوين و هم در امور دينى، و يا تنها مربــوط به امور دينى اســت، بدين معنــى كه خداونــد مؤمنيــن را فرمان مى‏دهد خدا و پيامبــرش را در احكام دينى‏اش و تمام آن‏چه را كه پيامبر آورده و شــرح داده اطاعت نموده و كار دين و قوانيــن الهى را به خدايشــان واگذار نمــوده و از دخالت‏هاى مستقلانه خود و تصرفــات نابجا در قوانيــن دينى كه خــدا به ايشان سپرده است بپرهيزند، و چنان‏كــه فرمان مى‏دهد كه در سلسله علل و معلولات تكوينى، خدا را اطاعت كرده و به آن روش عمـل نموده و هرچيزى را در زندگى از راهش بجويند.

البته اعتماد به اين اسباب ظاهرى نداشته و استقلال و «ربوبيت» بدان‏ها نداده و به انتظــار نتايجى باشند كه خداونــد باتدبير و مشيت خود اراده نموده و برايشان انتخاب مى‏كند.

حكايتى كه بدنبال فرمان فوق ذكر مى‏فرمايد كه يهود و نصارى كه به آن بلاهاى الهى مبتلا شدند در اثر اين بود كه پيمان الهى را فراموش كردند و آن پيمان چيزى جز پيمان تسليم كامل براى خدا نبود.

لازمه‏اش اين بود كه از مخالفت پروردگار پرهيز نموده و در امور دينى خود بر او توكل كنند. بدين معنى كه خدا را در اين امور «وكيل» مطلق خود قرار دهند و آن‏چه را كه برايشــان اختيار نموده اختيــار كنند و آن‏چــه را او برايشــان بد مى‏دانــد بد بداننــد.

لكن آن‏ها كلمات را از معانى خود منحرف ساختند و به معناهائى كه منظور نبود تفسير نمودند و در اثر اين كار مقدارى از دين خود را فراموش كردند. و اين مقدار، قسمتى بود كه با رفتن آن هر خير و سعادتى از ميان رفته و مابقى را كه در دستشان بود نيز تباه گردانيد. زيرا دين مجموعه‏اى از احكام و معارف مرتبطى است كه با تباه‏شــدن قسمتى، قسمت ديگــر نيز فاسد مى‏گردد ـ خصوصا در اركان و اصول ـ ماننــد كسى كه نمـاز بخواند نه به قصــد قربت، انفــاق كند نه براى رضايــت خــدا... !

از اين‏جا فهميده مى‏شود كه آيه فوق اهل ايمان را از مخالفت تقوى و ترك توكل بر خداوند برحذر مى‏دارد. (1)

1- الميزان،ج:10، ص: 60.

# توكل، و تأثير اسباب‏هاى ظاهرى

**«... قالَ اللّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكيلٌ !»**

**«... گفـت: خداوند نسبت به آن چه مى‏گوييم ناظر و حافظ است!» (66 / يوسف)**

كلمه «وكيل» از وكالت است كه به معناى تسلط بر امرى است كه بازگشت آن به غير شخص وكيل است، ولى وكيــل قائم به آن امر و مباشر در آن است. توكيل كردن ديگرى هم به هميــن معناست كه او را در كــارى تسلط دهــد تا او به جــاى خــودش آن كــار را انجـــام دهــد.

و توكل به خدا به معناى اعتماد بر او و اطمينان به اوست در امرى از امور، و توكيل خداى تعالى و توكل بر او در امور به اين عنايت نيست كه او خالق و مالك و مدبر هر چيز است، بلكه به اين عنايت است كه خداوند اجازه داده است هر امرى را به مصدرش و هر فعلى را به فاعلش نسبت دهند، و چنين نسبتى را به نحوى از تمليك ملك ايشان كرده و اين مصادر در اثر و فعل اصالت و استقلال ندارند، و سبب مستقل تنها خداى سبحان است كه بر هر سببى غالب و قاهر است.

بنابراين، رشد فكرى آن است كه وقتى انسان امرى را اراده مى‏كند و به منظور رسيدن به آن متوسل به اسباب عادى كه در دسترس اوست مى‏شود، ولى در عين حال چنين معتقد باشد كه تنها سببى كه مستقل بر تدبير بر امور است خداى سبحان است، و استقلال و اصالت را از خودش و از اسبابى كه در طريق رسيدن به آن امر به كار بسته، نفى نموده و بر خدا توكل و اعتماد كند.

معناى توكل اين نيست كه انسان نسبت امور را به خودش و به اسباب قطع يا انكار كند، بلكه معنايش اين است كه خود را و اسباب را مستقل در تأثير ندانسته و معتقد باشد كه استقلال و اصالت منحصرا از آن خداى سبحان است، و در عين حال سببيت غيرمستقل را براى خود و براى اسباب قائل باشد.

لــذا مى‏بينيم يعقــوب عليه‏السلام در عيــن توكلــش به خــدا اسباب را لغو و مهمل ندانستــه به اسبــاب عادى تمســك مى‏جـويــد.

خداى سبحان بر هرچيز وكيل است از جهت امورى كه نسبتى با آن چيز دارند، هم‏چنان‏كه او ولى هرچيز است‏ازجهت استقلال‏اش به قيام بر امور منسوب به آن چيز، و خود آن امور عاجزند از قيام به امور خود، با حول و قوه خود، و نيز او ربّ هرچيز است از جهت اين‏كه مالك و مدبر آن است. (1)

1- الميــــــــــــــزان، ج: 22، ص: 60.

# ولايــت و تــوكل

**«قُلْ لَنْ يُصيبَنآ اِلاّ ما كَتَبَ اللّهُ لَنا هُوَ مَوْلينا وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ !»**

**«بگو هيچ حادثه‏اى براى ما رخ نمى‏دهد مگر آن‏چه خداوند براى ما نوشته است، او مولى ( و سرپرست ) ما است و مؤمنان تنها بر خدا توكل مى‏كنند!» (51 / توبه)**

ـ بگو به ما جز آن‏چه كه خدا برايمان مقرر كرده نمى‏رسد كه او مولاى ماست و مؤمنان بايد به‏خدا توكل كنند.

از جملــه « هُوَ مَوْلينا !» استفــاده مى‏شــود كــه ولايــت و اختيــار امــور مــا تنهــا و تنها به دست خداســت، نه به دست خــود ما و نه به دسـت اسباب‏هاى ظاهرى.

خداى تعالى سرنوشتى حتمى از خير و شر براى همه تعيين نموده است. با علم به اين امر چرا ما اوامر او را امتثال نكنيم و در احياى امر او و جهاد در راه او سعى نكنيم؟ حال خداى تعالى هم مشيت خود را اجرا مى‏كند و ما را پيروز مى‏گرداند يا شكست مى‏دهد به ما مربوط نيست، زيرا وظيفه بنده، بندگى و امتثال امر است، كه خلاصه همه توكل است.

از همين‏جا معلوم مى‏شود كه جمله ـ **«وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ!**» به معناى آن است كه ولايت و اختيار امر ما با خداست، و ما به او ايمان داريم، و لازمه اين ايمان اين است كه بر او توكل كرده و امر خود را به او واگذار كنيم بدون اين‏كه در دل، موفقيت در جنگ را به شكست خوردن ترجيح داده و آن را اختيار كنيم. اگر خداوند حسنه را روزى ما كرد منتى بر ما نهاده، و اگر مصيبت را اختيار كرد مشيت و اختيارش بدان تعلق گرفته، و ملامت و سرزنشى بر ما نيست و ما هم ناراحت و اندوهگين نمى‏شويم. اگر انسان به راستــى به اين حقيقــت ايمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا بر پروردگار خود توكل مى‏جويد، و حقيقــت مشيت و اختيــار را به او واگــذار مى‏كند، و ديگر به رسيــدن حسنه خوشحال و در برابر مصيبــت اندوهناك نمى‏گردد. و همچنين نسبت به آن‏چه كه به دشمن انسان مى‏رسد نبايد خوشحال و بدحال گردد. زيرا دشمن هم اختيارى ندارد.

اين از جهــل به مقــام پروردگــار است كه وقتــى دشمــن انســان موفقيتى به‏دست آورد ناراحـت شود و يا وقتــى او مبتلا و گرفتــار شود خوشحــال شــود.(1)

1- الميزان، ج: 18، ص: 185.

# مفهوم ولايت، و اولياء اللّه‏

**«اَلاآ اِنَّ اَوْلِيـآءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ !»**

**«آگــاه باشيد اولياء (و دوستــان) خدا نه ترســى دارند و نه غمگيــن مى‏شوند!»**

**(62 / يونس)**

**- هــان! كـه اوليــاى خـــدا هيــچ خوف و حزنــى ندارنــــد!**

خدا در اين آيه و دو آيه بعدى از اولياء خود يادآورى كرده، و آن را معرفى نموده و آثار «ولايت» آنان و اختصاصى كه دارند توصيف كرده است.

اصل معنى ولايت اين است واسطه‏اى كه بين دو چيز حائل شده از بين برداشته شود و چيز خارجى بين آن دو باقى نماند. بعدا اين دو كلمه به طور استعاره براى دو چيزى كه ـ به هر شكلى ـ به هم نزديك باشند اطلاق شده است.

اين نزديكى اعم است از نزديك نسبى يا مكانى و يا نزديكى از نظر منزلت يا بر اثر دوستى و امثال آن، و لذا كلمه «ولى» به هر كدام از طرفين ولايت اطلاق مى‏شود. در اين اطلاق‏مخصوصا نظر به‏آن‏است‏كه هركدام وابستگى‏اى به‏ديگرى‏داردكه ديگران ندارند.

پس خدا «ولىّ» بنده مؤمن خويش است زيرا ولىّ امر و مدبرشان اوست. او را به راه راست خويــش هدايت مى‏كند و در كارهــاى شايسته و ناشايسته به او امر و نهى مى‏كنــد و در زندگى دنيـا و آخرت ياريش مى‏كنــد.

مؤمن حقيقى نيز «ولىّ» پروردگار خويش است زيرا به خداى خود وابستگى دارد. اوامر و نواهى او را اطاعت مى‏كند و در عموم بركات اعم از هدايت و توفيق و تأييد و استواركردن كارها و همچنين در بهشت و رضوان الهى كه به دنباله آن‏ها مى‏آيد، وابسته به خداست.

در هرحال اولياى خدا همان مؤمنينند كه خدا خودش را در حيات معنوى «ولىّ» آنان مى‏شمارد و مى‏فرمايد ـ **« وَاللّهُ وَلِىُ ‏الْمُؤْمِنينَ !»**

البته مؤمنينى كه تقواى مستمرى داشته‏اند كه از نظر زمانى سابق بر ايمانشان بــوده است ـ **« اَلَّذيــنَ امَنُــوا وَ كــانُـــوا يَتَّقُــونَ !»**

مراد از ايمان در اين آيه، درجه عالى ايمان است كه با دارابودن آن معنى عبوديت و مملوكيت خالص بنده خدا به حد كمال مى‏رسد نه مرتبه اول ايمان. (1)

1- الميزان، ج: 19، ص: 147.

# محروميت از ولايت و كفالت الهى

**«...وَ مَـــــنْ يَتَـــوَكَّــلْ عَلَــــى اللّــــهِ فَهُــوَ حَسْبُـــهُ...!»**

**«...و هر كس بر خداونــد توكّل كنــد، كفايــت امـرش را مى‏كند...!» (3 / طلاق)**

**- خداى‏سبحان ولى و عهده‏دار سرپرستى بنده متوكل خويش است!**

افراد متوسط از اهل تقوى كه درجات پائين‏ترى از حيث معرفت و عمل دارند، از موهبت ولايت خدائى هم آن مقدارى برخوردارند كه با اخلاص ايمان و اعمال صالحشـــان مطابقــت دارد.

اين مؤمنين از محروميت از سعادت هم آن مقدار سهم دارند كه شرك در ايمان و عملشان رخنه كرده باشد، و رخنه هم مى‏كند.

چــون غير از صالحان از اولياى خدا، آن‏ها كه از رتبه پائين‏ترند از شرك خفى خالى نيستنــد **ـ « بيشترشــان به خدا ايمــان نمى‏آورند مگــر آن ‏كه در عين حــال مشركند !» (106/ یوسف)**

خداونــد فرموده: **« و من به طور قطــع آمرزنده هركسى هستم كه توبه كند و ايمان آورده و عمل‏صالح انجام دهد!» (82/طه)**

پس مؤمــن به هيــچ درجــه از درجات ولايــت الهى بالا نمــى‏رود مگــر با توبــه از شــرك خفــى كــه هــر مرحلـه از آن پائين‏تــر از درجــه ولايت آن مرحلــه اســت.

**آيــه فوق از آيات برجسته قرآن است!** (1)

1- الميزان، ج: 38، ص: 279.

**فصل سوم**

آرامش و اطمينان قلبى

# مفهوم آرامش خاص نازل شده از جانب خدا

**«ثُمَّ اَنْزَلَ‏اللّهُ سَكينَتَهُ عَلى رَسُولِه وَ عَلَى‏الْمُؤْمِنينَ وَ...!»**

**«سپس خداوند «سكينه» خودرا بر رسولش و بر مؤمنان نازل‏كرد و...!» (26/توبه)**

سكينت يك عطيّه مخصوص بوده كه خدا به رسول خود و مؤمنين ارزانى داشته است. در كلام مجيدش جز در مـوارد انگشت‏شمــارى كه شايــد به ده مورد نرســد اسمى از آن نبــرده است.

سكينت امرى بوده غيرسكون و پايدارى، و غير مصداقى كه ما آن را در همه شجاعان و دليران يل مى‏بينيم. خلاصه يك نوع خاصى از اطمينان و آرامش نفسانى بـوده، و خصوصيــات و اوصاف مخصوصى به خود داشته است.

خداى تعالى هرجا در كلام خود اسم آن را مى‏برد به عنوان منّت بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مؤمنان و عطيّه مخصوصى كه تنها از ناحيه خود بر آنان نازل مى‏كرده است اسم مى‏برد. پس معلوم مى‏شود يك حالت الهيى بوده كه بنده با داشتن آن ديگر پروردگار خــود را فراموش نمى‏كنــد، نه آن حالتــى كه شجاعــان زورمنــد، و دلاوران مغرور به دلاورى خــود و تكيه‏كنندگـــان بر نفس خويـــش دارنـد.

در كلام مجيــد الهى، هرجا كه اسمى از اين كلمه برده شده قبل و بعد از آن اوصاف و آثارى آمده كـه در هر وقــار و اطمينــان نفسى يافــت نمى‏شــود. مثــلاً مى‏فرمايـد:

**«آن دم كه به رفيق همراهش مى‏گفت نترس كه خدا با ماست، خدا هم سكينت خـود را بر او نــازل نموده و با لشكريانــى كه شما نمى‏ديديــد تأييــدش كــرد!»(40/توبه)**

**«خداوند از مؤمنين آن دم كه در زير درخت با تو بيعت كردند راضى شد و آن‏چه كه در دل‏هاى ايشان بود دانست پس خدا سكينت خود را برايشان نازل كرد!»(18/فتح)**

كه در آيه فوق نزول سكينت را بر آنان مقيد كرد به اينكه چيزى در دل‏هاى آنان سراغ داشت و به خاطر آن سكينت را بر دل‏هايشان نازل كرد.

پس معلوم مى‏شود سكينت مخصوص آن دلى است كه يك نحوه، طهارتى داشته باشد. از سياق آيه برمى‏آيد كه آن طهارت عبارت است از ايمان صادق يعنى ايمانى كه آميختـه با نيت خلاف نباشد.

در آيه ديگر از آثار سكينت زيادى ايمان بر ايمان را مى‏شمارد.

در آيه ديگر مى‏فرمايد:

**« آن دم كه كفر ورزندگان تعصب جاهليت در دل افكنده پس خدا سكينت خود را بر پيغمبر و بر مؤمنين نازل كرد و بر كلمه تقوى استوارشان ساخت و ايشان حقــا سزاوار و اهل براى آن بودند، و خدا به همه چيز دانا بوده است!»(26/فتح)**

ملاحظه مى‏شود كه نزول سكينت از ناحيه خداى تعالى همواره در مواردى بوده كه قبــل از نزول آن استعــداد و اهليت در قلب طرف وجود داشته و آن اهليت و قابليت همان چيزى است كه خداوند فرمـود « ... فهميـد كه در دل چه دارند...!» (18/فتح)

يكــى ديگر از آثار سكينت اين است كه هركس كه واجد آن شد ملازم تقوى و طهــارت و دورى از مخالفــت خــدا و رســـولش مى‏شــود و ديگر پيرامــون محرمات و گناهان نمى‏گردد.

و زيادشدن ايمان بر ايمان با نزول سكينت معنايش اين است كه: انسان علاوه بر ايمان صادقش به اصل دعوت دين، داراى نگهبانى الهى مى‏شود كه او را از آلوده شدن بـه گناهان و ارتكاب محرمات نگه مــى‏دارد.

پس در آيــه بالا مراد از مؤمنين غيرمنافقين و غيربيماردلان و سست‏ايمانان ‏است. (1)

1- الميزان، ج: 18، ص: 46.

# مفهوم نفس مطمئنه و عقايد و اعمال او

**«يـا اَيَّتُهَـــا النَّفْـــسُ الْمُطْمَئِنَّــــةُ...!»**

**«تو اى روح آرام ‏يافته ! » (27و28/فجر)**

**- تو اى نفس مطمئنه !**

آن‏چه از سياق آيه استفاده مى‏شود اين است كه نفس مطمئنه نفسى است كه با علاقمندى و ياد پروردگارش سكونت يافته و بدان‏چه او راضى است رضايت مى‏دهد و در نتيجه خود را بنده‏اى مى‏بيند كه مالك هيچ خير و شرى و نفع و ضررى براى خود نيست، و نيز دنيا را يك زندگى مجازى و داشتن و نداشتن و نفع و ضرر آن را امتحان الهى مى‏داند و در نتيجه اگر غرق در نعمت دنيائى شود، به طغيان، و گسترش دادن به فســاد، و به علو، و استكبار وادار نمى‏شود، و اگر دچار فقر و فقدان گردد اين تهى‏دستى و ناملايمات او را به كفــر و ترك شكر وانمـى‏دارد، بلكه همچنان در عبوديت پاى برجاســت، و از صــراط مستقيـم منحرف نمى‏شود، نه به افــراط و نه به تفريــط.

**« اِرْجِعى اِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً - خشنود و پسنديده به سوى پروردگارت بازگرد!»(28 / فجر)**

بعضى پنداشته‏اند كه اين خطاب بعد از حسابرسى نفوس مطمئنه به ايشان مى‏شود ولكن به نظر ما ظرف اين خطاب از اول تا به آخر روز قيامت است، يعنى از همان لحظه‏اى كه نفوس مطمئنه زنده مى‏شوند، تا لحظه‏اى كه داخل بهشت مى‏شوند، بلكه از لحظــه‏اى كه مرگشان مى‏رسد، مورد اين خطــاب هستند، تا وقتى كه به جنّت الخلد وارد شوند.

اگر نفوس مطمئنه را به وصف راضيه و مرضيه توصيف كرده، براى آن است كه اطمينان و سكونت يافتن دل به پروردگار مستلزم آن است كه از او راضى هم باشد، و هر قضا و قدرى كه او برايش پيش مى‏آورد كمترين چون و چرائى نكند، حال چه آن قضا و قدر تكوينى باشد، و چه حكمى باشد كه او تشريع كرده باشد، پس هيچ سانحه‏اى او را به خشــم نمى‏آورد و هيچ معصيتى دل او را منحرف نمى‏كند.

وقتى بنده خدا از خدا راضى باشد، قهرا خداى تعالى هم از او راضى خواهد بود، چون هيچ عاملى جز خروج بنده از زىّ بندگى، خدا را به خشم نمى‏آورد، و بنده خدا وقتى ملازم طريق عبوديت باشد مستوجب رضاى خدا خواهد بود.

**« فَــادْخُلــى فى عِبــادى وَ ادْخُلــى جَنَّتــى !» (29 و 30/ فجر)**

اين آيه نتيجه‏گيرى از جمله بالاست كه مى‏فرمايد: چون راضى و مرضى به سوى پروردگــارت برمى‏گــردى پس در زمـره بندگانــم درآى، و در بهشتــم داخــل شــو.

اين فرمــان دلالت دارد بر اين‏كه صاحــب نفوس مطمئنه در زمره بندگان خداست، و جايــز مقام عبوديـــت اســـت.

جمله **« فَــادْخُلــى فى عِبــادى!»** در حقيقت امضــاى عبــوديــت وى است و جمله « **وَ ادْخُلــى جَنَّتــى !»** منزلگاه او را معين مى‏كند.

وقتى فرمود: داخل « جنت من شو !» منظور اين بوده است كه او را به تشريف خاصى مشرف‏كند. در كلام خداى‏تعالى هيچ‏جا غير اين‏آيه جنت ‏را به خود نسبت نداده است.(1)

1- الميـــــزان، ج: 40، ص: 227.

# نزول اطمينان و ثبات به قلب

**«هُوَ الَّذى اَنْزَلَ‏السَّكينَةَ فى قُلُـوبِ‏الْمُؤْمِنينَ لِيَــزْدادوُا ايمانا مَعَ ايمانِهِمْ...!»**

**«او كسى است كه سكينه و آرامش را در دل‏هاى مؤمنان نازل كرد تا ايمانى بر ايمانشان افزوده شود...!» (4/فتح)**

ـ خدا كسى است كه ثبات و اطمينان را كه لازمه‏اى از مراتب روح است در قلب مؤمن جاى داد، تا ايمانى كه قبل از نزول سكينت داشت بيشتر و كامل‏تر شود.

مراد به «سكينت» آرامش و سكون نفس، ثبات و اطمينان آن به عقايدى است كه به آن ايمــان آورده است. علــت نزول سكينت را اين دانسته كه ايمانى جديد به ايمان سابق خود بيفزايد.

مراد به انزال سكينت در قلوب مؤمنين، ايجاد آن است بعد از آن‏كه فاقد آن بودند، چون بسيار مى‏شود كه قرآن كريم خلقت و ايجاد را نزول مى‏خواند و مى‏خواهد به علو مبدأ آن اشاره كند.

مراد به اين‏كه فرمود: تا ايمان خود را زياد كنند، شدت يافتن ايمان به چيزى است، چون ايمان به هر چيز عبارت است از علم به آن اضافه التزام آن، به طورى كه آثار علمش در عمل ظاهر شود، و معلوم است كه هريك از علم و التزام نامبرده امورى است كه شدت و ضعف مى‏پذيرد، پس ايمان كه گفتيم عبارت است از علم و التزام، نيز شدت و ضعـــف مى‏پذيرد.

ايمان تنها و صرف علم نيست، به دليل آياتى كه از كفر و ارتداد افرادى خبر مى‏دهد كه با علم به انحراف خود كافر و مرتد شدند.

صــرف علم به چيــزى و يقين به اين‏كــه حق است، در حصــول ايمــان كافى نيست، و صاحــب آن علــم را نمى‏شــود مؤمــن به آن چيــز دانست، بلكــه بايــد ملتــزم به مقتضــاى علم خود نيز باشد. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 36، ص: 95.

# راه وصول به آرامش قلبى

**«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ...!»**

**«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد ! از مخالفت خدا بپرهيزيد و هر انسانى بايد بنگرد كــه چه‏چيز را براى فردايش از پيش فرستاده...!» (18 / حشر)**

ـ اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از خدا بترسيد و هر انسانى منتظر رسيدن به اعمالى كه از پيش فرستــاده باشد... ماننــد آن كسانى مباشيــد كه خدا را فراموش كردند و خــدا هم خود آنــان را از يــاد خودشــان بــرد و ايشــان همــان فـاسقاننــد.

كمال هر چيزى خالص بودن آن است، هم در ذاتش و هم در آثارش، پس كمال انسانى هم در همين است كه خود را بنده‏اى خالص، و مملوكى براى خدا بداند، و براى خود هيچگونه استقلالى قائل نباشد، و از صفات اخلاقى به آن صفتى متصف باشد، كه سازگار با عبوديت است ـ نظير خضوع و خشوع و ذلت و فقر در برابر ساحت عظمت و عزّت و غناى خداى عزوجل، و اعمالش را طبق اراده او صادر كند، نه هرچه خودش خواست، و در هيچ‏يك از اين مراحل دچار غفلت نشود، نه در ذاتش، و نه در صفاتش و نه در افعالش.

همواره به ذات و افعالش نظر تبعيت محض و مملوكيت صرف داشته باشد، و داشتن چنين نظرى دست نمى‏دهد مگر با توجه باطنى به پروردگارى كه بر هرچيز شهيد و به هر چيز محيط، و بر هر نفسى قائم است. هركس هرچه بكند او ناظر عمل وى است. از او غافل نيست، و فراموشش نمى‏كند.

در اين هنگـام است كه قلبش اطمينان و سكونت پيدا مى‏كند، هم‏چنان‏كه فرمود:

**« اَلا بِذِكْــرِ اللّـهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ - آگــاه باشيد با ياد خــدا دل‏ها آرامش مى‏يابد!»**

**(28 / رعد)**

و در ايــن هنگام اســت كه خداى سبحــان را به صفــات كمالش مى‏شناسد، و در قبــال اين شناسائــى صفات عبوديت و جهات نقــص خودش برايش آشكــار مى‏گردد. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 38، ص: 88.

# ولايت الهى ـ منشأ آرامش و قدرت باطنى

آيات الهى در قرآن كريم در ولايت الهى مؤمنين چنين نازل شده‏اند:

**- « وَاللّهُ وَلِىُ ‏الْمُؤْمِنيــنَ ـ خـدا سرپرست مؤمنــان اســت!» (168 / آل‏عمران)**

**- « ذلِكَ بِاَنَّ اللّهَ مَوْلَى الَّذينَ امَنُوا وَ اَنَّ الْكافِرينَ لا مَوْلى لَهُمْ - اين بدان جهت اســت كه خدا سرپرســت كسانى است كه ايمــان آورده‏اند، و اما كافران سـرپرستى ندارند!» (11 / محمد)**

**- « خداست سرپرست آن‏هائى كه ايمان آورده‏اند، ايشان را از ظلمت‏ها به سوى نور بيرون مى‏آورد، و كسانى كه سرپرستشان شيطان است همان شيطان ايشان را از نور به‏سوى ظلمت بيرون مى‏كشد! »(257/بقره)**

**- «خــود مـــا شيطان‏هــا را سرپرســت كسانــى كرديــم كه ايمــان نمى‏آورنـــد!»(27/اعراف)**

**- «اين‏كــه مى‏بينيد شيطان است كه اولياء خود را مى‏ترساند!** » (157/آل عمران)

در مـــورد مؤمنيــن مى‏فرمايـــد:

**- « اينان ممكن نيست با دشمنان خدا و رسول دوستى كنند، هرچند كه پدر يا فرزند يا برادر يا خويشاوندان خود باشند، چون خداوند ايمان را در دلهايشان نوشته و حك كرده، و بر وحى از جانب خود تأييدشان نموده است! » (22/مجادله)**

از آيه فوق برمى‏آيد آن حيات زائد بر حيات كفار كه در مؤمنين است حياتى است كه از حيات و روح خدا سرچشمه دارد، و پاداش و اثر حك شدن ايمان و استقرار آن در قلب است. پس اين مؤمنين مؤيدند بر وحى از جانب خدا، و اين روح وقتى افاضه مى‏شود كه ايمــان در دل رسوخ كنــد. آن وقت است كه حياتــى جديد در قالــب و كالبدشــان دميده مى‏شــود، و در اثرش نورى پيش پايشان را روشن مى‏كند.

**- « او همان خدائى است كه سكينت و آرامش را در دل‏هاى مؤمنين نازل كرد، تا ايمانى جديد بر ايمانشان بيفزايد، و تمامى آسمان‏ها و زمين لشكريان خدايند، و خدا همواره داناى فرزانه است!» (4/فتح)**

**- « پس خداى تعالى سكينت را بر رسولش و بر مؤمنين نازل كرده، و كلمه تقوى را در دل‏هايشان حك نمود، و حقا اهل و سزاوار آن بودند! » (26/فتح)**

**- « خداوند سكينت خود را بر او نازل كرد و او را با لشكريانى كه شما آن‏ها را نمى‏ديــديــد تأييــد نمــــود!» (40/توبه) (**1)

1- الميـــــــــــــــــزان، ج: 4، ص: 140.

# زندگى پاكيزه، حاصل آرامش قلبى

«اَلَّذينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصّلِحتِ طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَأبٍ!»

**«آن‏هــا كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاكيزه‏ترين ( زندگى ) نصيبشـان اســت و بهتريــن سرانجام‏هــا !» (29 / رعــــد)**

ـ كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح انجام مى‏دهند، براى آن‏ها خوشى و سرانجام نيــك است.

در اين آيه كسانى را كه ايمان آورده و عمل صالح مى‏كنند، و در نتيجه با ياد خدا داراى اطمينــان قلب دائمــى مى‏شوند، به رسيــدن به زندگى و عيشى طيب و سرانجامى نيك بشارت مى‏دهد.

نعمت هرچه كه باشد از اين رو گواراست كه مايه خوشى زندگى است، و وقتى مايه خوشى و سعادت است كه قلب با آن، سكونت و آرامش يابد و از اضطراب خلاص شود. چنين آرامش و سكونتى براى احدى دست نمى‏دهد مگر آن‏كه به خدا ايمان داشته باشد و عمــل صالح كنــد، پس تنها خداســت كه مايـه اطمينان خاطر و خوشى زندگى است.

بعيد نيست كه در آيه موردبحث زندگى و معيشت مؤمنين را پاكيزه‏تر خوانده، و پاكيزگى بيشتر براى آنان قائل شده است. چون زندگى در هر صورت خالى از پاكيزگى نيست، چيزى كه هست در كسانى كه به ياد خدا بوده و داراى آرامش قلب هستند، طيب بيشترى دارد و از آلودگى به ناگوارى‏ها دور است.

زيرا هركــه خود را تحت ولايت خداى تعالى قرار داده مى‏داند كه هرچه برايش تقديــر كند، مايــه سعــادت اوست، اگر چيــزى به وى عطــا كند خيــر اوست و اگر منـع كند باز خير اوست. (1)

1- الميزان، ج: 22، ص: 267.

# اطمينان قلبى، حاصل ادراك حق و قبول و تسليم به آن

**«اَلَّذيــنَ ءَامَنُــوا وَ تَطْمَئِــنُّ قُلُوبُهُـمْ بِذِكْرِ اللّهِ اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ!»**

**«آنها كسانى هستندكه ايمان‏آورده‏اند و دلهايشان به‏يادخدا مطمئن (و آرام) است، آگاه باشيد با ياد خدا دل‏ها آرامش مى‏يابد!»** (28/رعد)

ـ كسانى كه ايمــان آورده و دل‏هايشــان به ياد خدا آرامش مى‏گيرد، كه البته با يــاد خدا دل‏هــا آرامــش پيـدا مى‏كننـــد.»

«اطمينان» به معناى سكونت و آرامش است، و اطمينان به سوى چيزى به اين است كه آدمى با آن دلگرم و خاطرجمع شود. «انابه ـ رجوع به حق» همان ايمان و اطمينان قلب است با ذكر خدا. البتــه اين از ناحيه عبــد است كه او را آمــاده و مستعــد مى‏سازد بــراى اين‏كــه مشمــول عنايــت و عطيه الهى گــردد.

ايمان صرف ادراك نيست. ايمان به خدا به صرف اين نيست كه انسان بداند و درك كند كه خدا حق است، زيرا مجرد دانستن و درك كردن ملازم با ايمان نيست، بلكه با استكبار و انكار هم مى‏سازد، بلكه عبارت است از پذيرائى و قبول مخصوصى از ناحيه نفس، نسبت به آن‏چه كه درك كرده، قبولى كه باعث شود نفس در برابر آن ادراك و آثارى را كه اقتضاء دارد تسليم شود. و علامت داشتن چنين قبولى اين است كه ساير قوا و جوارح آدمـى نيز آن را قبــول نموده، ماننــد خود نفــس در برابرش تسليــم شــود.

اين‏جاست كه مى‏بينيم بسيارى از اشخاص با علم و درك زشتى و پليدى باز به آن عمل اعتياد دارند و نمى‏توانند خود را از آن بازدارند، براى همين است كه قبح آن را درك كرده‏اند ولى ايمان به آن ندارند و در نتيجه تسليم درك خود نشدند.

هدايت از ناحيه خداى سبحان اقتضاى امرى را از قلب و يا صدر و يا بگو نفس آدمى دارد كه نسبت آن امر با آن هدايت، نسبت قبول و انفعال است به امر موردقبول كه در يك آيه خداوند آن را به شرح صدر و توسعه سينه تعبير كرده و در آيه بالا آن را ايمان و اطمينان قلب ناميده، و آن عبارت از اين است كه آدمى خود را در قبول امر مقبول در امنيت ببيند، و قلبش با آن تسكين و آرامش يابد، و آن امر در قلبش راه پيدا كند و در آن جايگزين شود، بدون اين‏كه قلب مضطرب و يا روى گردان شود. (1)

1- الميزان، ج: 22، ص: 263.

# نفى اعتماد به نفس و اثبات اعتماد به خدا

**«...وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ !»**

**«...و گفتند: "خدا ما را كافى است و او بهترين حامى ماست !" (173 / آل‏عمران)**

ـ گفتنــد خدا براى ما بــس است و بهتريـن وكيل است!

اعتماد به نفس كه بعضى از نويسندگان ما به تقليد از غربى‏ها جزء فضايل انسانى دانسته‏انــد، در قامــوس دين وجـــود نـــدارد.

قــرآن فقط اعتمــاد به خداونــد را مى‏شناســـد و مى‏فرمايــــد:

**« آن كسانى كه مردم به آن‏ها گفتند: مردمان گرد آمده‏اند بر سر شما بتازند بترسيد، ايمانشــان قوى‏تر شد و گفتنــد خــدا براى ما بـس است و بهتريـن وكيل است!» (173/آل عمران)**

قرآن‏مى‏فرمايد:

**«...اَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ...!» (165/بقره) «...فَاِنَ‏الْعِزَّةَ لِلّهِ جَميعا !»(139/نساء)**

يعنى تمام قوت و نيرو از خداوند است و تمام عزت‏ها از خداست. (1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 220.

**فصل چهارم**

**كمال**

# نشانه‏هايى از مرحله كمال در انسان

**«اَلاآ اِنَّ اَوْلِيآءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ!»**

**«آگـاه باشيد اوليــاء (و دوستان) خدا نه ترســى دارنــد و نه غمگيــن مى‏شونـد!»(62/يونس)**

اسلام بنده پيوسته صفا می یابد و رشد مى‏كند تا بدان‏جا كه سراسر وجودش را تسليم در برابر خدا قرار مى‏گيرد و در تمام امورى كه به او مربوط است تسليم به خدا مى‏شود كه بازگشت هرچيز به سوى خداست!

ايمان در اين مرحلــه يعنى يقين به خــدا و همه امــورى كه راجــع به خداســت. اين ايمــان، ايمــان كامل اســت و بندگى بنــده با چنين ايمانــى به حد كمــال مى‏رسد.

خــدا اهل اين نحو ايمـان را توصيف به **«لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ!»** مى‏كند.

مــراد از ايمان در اين آيه درجــه عالى ايمــان است كه با دارا بودن آن معنى عبوديت و مملوكيت خالص بنده به خدا به حد كمال مى‏رسد.

اطلاق اين آيه مى‏رساند كه مؤمنين داراى دو صفتند: يكى عدم خوف و ديگرى عدم حــزن، و اين دو، هم در نشئه دنياست و هم در نشئه آخرت.

البته معناى اين‏كه اولياى خدا جز از خدا نمى‏ترسند و حزن ندارند اين نيست كه خير و شر، نعمت و بلا، و لذت و الــم در نظر آن‏ها مساوى است و ادراك مشابه دارند بلكه اين اســت كه براى كسى غير از خدا استقــلال در تأثير قايــل نيستند و منحصــرا ملك و حكم را از آن خــدا مى‏دانند و غيــر از او از كسى نمى‏ترسنــد مگر از چیزی که خدا می خواهد که بترسند و یا از ان اندوهگین شوند! (1)

1- الميــــــــــزان، ج: 19، ص: 149.

# راه وصول به كمال عبوديت انسانى

**«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اتَّقُوا اللّهَ...!»**

**«اى كسانــى كه ايمان آورده‏ايــد ! از مخالفت خدا بپرهيزيد...!» (18 / حشر)**

ـ اى كسانى كه ايمان آورديد از خدا بترسيد و هر انسانى منتظر رسيدن به اعمالى كه از پيــش فرستــاده باشــد... !

هدف آيه فوق اين است كه مؤمنين را وادار مى‏كند كه به ياد خداى سبحان باشند، و او را فراموش نكنند و مراقب اعمال خود باشند كه چه مى‏كنند. چون سعادت زندگى آخرتشان به اعمالشان بستگى دارد، و مراقب باشند جز اعمال صالح انجام ندهند. و صالح را هم براى رضاى خدا بياورند و اين مراقبت را استمرار دهند و همواره از نفس خود حساب بكشند، و نفس را مورد مؤاخذه قرار دهند، و از خداى تعالى طلب مغفرت كنند. و ذكر خداى تعالى به ذكرى كه لايق ساحت عظمت و كبريائى اوست يعنى ذكر خدا به اسماء حسنى و صفات علياى او كه قرآن بيان نموده، تنها راهى است كه انسان را به كمال عبوديت مى‏رساند، كمالى كه انسان مافوق آن ديگر كمالى ندارد.

كمال انسانى در اين است كه خود را بنده‏اى خالص و مملوكى براى خدا بداند و براى خود هيچگونه استقلالى قائل نباشد، و از صفات اخلاقى به آن صفتى متصف باشد كه سازگار با عبوديت است، نظير خضوع و خشوع و ذلت و فقر در برابر ساحت عظمت و عزت و غنــاى خداى عزّوجل، و اعمــال و افعــالــش را طبق اراده او صــادر كند، نه هرچه خودش خــواست، و در هيچ‏يك از اين مراحل دچـار غفلت نشــود، نه در ذاتش و نه در صفاتـــش و نه در افعالش. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 38، ص: 87.

# تزكيه و تعليم حكمت در جهت كمال انسانى

**«... يَتْلُوا عَلَيْهِـمْ ايـاتِهِ وَ يُزَكّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ!»**

**«...تا آياتــش را بر آن‏ها بخوانــد و آن‏ها را پاكيــزه كند و كتاب و حكمت بياموزد!» (2 / جمعه)**

ـ... تا بر آنان آيات وحى خدا را تلاوت كند و آن‏ها را لوث جهل و اخلاق زشت پاك سازد و شريعت و كتاب سماوى و حكمت الهى بياموزد...!

كلمه «تزكيه» معناى نمو صالح را مى‏دهد، نموى كه ملازم خير و بركت باشد. پس تزكيه آن جناب مردم را به معناى آن است كه ايشان را به نموى صالح رشد دهد و اخلاق فاضله و اعمال صالحه را عادتشان كند، در نتيجه در انسانيت خود به كمال برسنـد، و حالشان در دنيــا و آخرت استقامت يابد، سعيد زندگى كنند، و سعيد بميرند.

منظور از «تعليم كتاب» بيان الفاظ و تفسير معانى مشكل و مشتبه آن است، در مقابلش تعليم‏حكمت است، كه‏عبارت‏است‏از معارف حقيقيه‏اى كه قرآن متضمن‏آن است.

در اين آيه شريفه مسأله تزكيه را جلوتر از تعليم كتاب و حكمت ذكر كرده، بدان‏جهت بوده كه آيه موردبحث در مقام توصيف تربيت رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بر مؤمنين است، و در مقام تربيت، تزكيه مقدم بر تعليم علوم حقه و معارف حقيقيه است.

معلوم است كه در عالم تحقق و خارج، اول علم پيدا مى‏شود، بعد تزكيه، چون تزكيه از ناحيه عمل و اخلاق تحقق مى‏يابد، پس اول بايد به اعمال صالح و اخلاق فاضله عالم شد، و بعد به آن‏ها عمل كرد، تا به تدريج زكات (پاكى دل) هم به‏دست آيد. (1)

1- الميــــزان، ج: 38، ص: 179.

# آيا از انسان كامل، تكليف ساقط است؟

**«فَــلا تَــدْعُ مَــعَ اللّــهِ اِلهــا اخَـــرَ فَتَكُــونَ مِــنَ الْمُعَذَّبيـــنَ !»**

**«هيچ معبودى را با خداوند مخوان كه از معذّبين خواهى بود!» (213 / شعراء)**

اعمال صالح كه تكليف بدان تعلق مى‏گيرد همان‏طور كه نفس آدمى را به كمال سوق مى‏دهد، خود نيز آثار كمال نفس است. و معقول نيست نفس كسى به كمال برسد، ولى آثار كمال را نداشته باشد.

اين‏كه برخى مفسرين گفته‏اند: « تكليف‏هايى كه خداى تعالى به بندگان خود مى‏كند براى اين است كه آنــان را به حد كمال برساند، و در نتيجه اگر بنده‏اى به حد كمال رسيد ديگر تكليف از او برداشتــه مى‏شود، » صحيح نيست.

همان‏طور كه واجب است براى به كمال رسيدن نفس، آثار كمال را كه همان اعمال صالحه است بياوريم، و در آن تمرين و ممارست داشته، و همواره با آن رياضت و جهاد با نفس كنيم، همچنين بعد از به كمال رسيدن نفس نيز بايد به آن آثار مداومت داشته باشيم، تا دوباره نفس ما از كمال رو به نقص نگذارد.

مادامى كه انســان وابسته به زندگى زمينــى است چاره‏اى نــدارد جز اين‏كه زحمـت تكليف را تحمل كند. (1)

1- الميزان، ج: 30، ص: 225.

**فصل پنجم**

اخلاص و مُخلَصين

# معناى اخلاص و مُخلَص

**«...فَـادْعُـوهُ مُخْلِصيـنَ لَهُ الدّينَ...!»**

**«...پس او را بخوانيـد و دين خــود را براى او خالــص كنيــد...!» (65 / مؤمـن)**

اين‏كه در آيات موردبحث و در آيات بسيارى ديگر، اخلاص عبد را به خدا نسبت داده، با اين‏كه بنده بايد خود را براى خدايش خالص كند بدان جهت است كه بنده جز موهبت خداى تعالى چيزى را از ناحيه خود مالك نيست، و هرچه را خدا به او داده باز در ملــك خود اوست، پس اگر بنده ديــن خود را و يا بگــو خود را براى خدا خالــص كند، در حقيقــت خداونــد او را جهــت خود خالص كرده است. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 21، ص: 259.

# نمونه‏هاى ممتاز اخلاص

**«... وَ اجْتَبَيْنهُمْ وَ هَدَيْنهُمْ اِلـى صِرطٍ مُسْتَقيمٍ !»**

**«...افــرادى را برگزيديــم و هدايــت به راه راســت نموديـــم !» (87 / انعـــام)**

البته در اين ميان افرادى هستند كه خداوند در خلقت ايشان امتيازى قائل شده، و ايشان را با فطرتى مستقيم و خلقتى معتدل ايجاد كرده، و اين عده از همان ابتداء امر با اذهانى وقّاد و ادراكاتى صحيح و نفوسى ظاهر و دل‏هائى سالم نشود و نما نمودند. و با همان صفاى فطرت و سلامت نفس و بدون اين‏كه عملى و مجاهدتى انجام داده باشند به نعمت اخلاص رسيده‏اند، در حالى‏كه ديگران با جد و جهد مى‏بايستى در مقام تحصيلش برآيند، آن هم هرچه مجاهدت كنند به آن مرتبه از اخلاص كه آن عده رسيده‏اند نمى‏رسند. آرى اخلاص ايشان بسيارعالى‏تر و رتبه آن بلندتر از آن اخلاصى است كه با اكتســاب به دست آيد، چون نامبردگـان دل‏هائى پاك از لوث موانع و مزاحمات داشتند.

ظاهرا در عرف قرآن مقصود از كلمه «مخلَصين» ـ به فتح لام ـ هرجا كه آمده باشد هم ايشان باشند. و اين عده همان انبياء و امامان معصوم عليهم السلامند. و قرآن كريم هم تصريح دارد بر اين‏كه خداوند ايشان را اجتباء نموده يعنى جهت خود جمع‏آورى و براى حضرت خود خالص ساخته است.

و به ايشــان از علم، آن مرحله‏اى را داده كه ملكه عاصمه‏اى است ايشان را از ارتكــاب گناهان و جرائـم حفظ مى‏كند.

ايــن عــده از پروردگــار خــود چيـزهـائــى اطــلاع دارنــد كه ديگــران ندارنــد.

و نيز محبت الهى ايشان را وامى‏دارد به اين‏كه چيزى را جز آن‏چه كه خدا مى‏خواهد نخواهند و به كلى از نافرمانى او منصرف باشند! (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 21، ص: 259.

# حالت خلوص كامل انسانى

**«...وَ قالَــتْ هَيْتَ لَكَ قـالَ مَعاذَ اللّهِ...!»**

**«...و گفت: بشتــاب به سوى آن‏چه براى تو مهياســت ( يوسف ) گفت : پناه مى‏بـــرم بـه خـــدا...!» (23 / يوسف)**

ـ آن زنى كه يوسف در خانه وى بود او را از نفسش مراوده مى‏كرد درها را محكم ببســت و گفت بيا ! یوسف گفت پناه بر‏خدا ... !

عزيز مصر با همه اطمينانى كه به خود داشت و با اين‏كه هيچ انتظارى نداشت در پاســخ خود جمله‏اى را از يوســف دريافت كرد كه يكبـاره او را در عشقش شكست داد.

يوسف در جوابش تهديد نكرد، و نگفت من از عزيز مى‏ترسم و يا به عزيز خيانت روا نمى‏دارم، و يا من از خاندان نبوت و طهارت هستم، و يا عفت و عصمت من مرا از فحشاء جلوگير است، نگفت من از عذاب خدا مى‏ترسم و يا ثواب خدا را اميد مى‏دارم، و اگر قلب او به سببى از اسباب ظاهرى بستگى و اعتماد داشت طبعا در چنين موقعيت خطرناكى از آن اسم مى‏برد، ولى مى‏بينيم كه به غير از «مَعاذَ اللّه» چيز ديگرى نگفت و به غير از عروة‏الوثقاى توحيد به چيز ديگرى تمسك نجست.

پــس معلوم مى‏شــود در دل او جــز پروردگــارش احــدى نبــوده و ديدگــانش جــز بــه ســــوى او نمــى‏نگــريستـــه اســــت.

اين همان توحيد خالصى است كه محبت الهى وى را بدان راهنمائى نموده و ياد تمامى اسباب و حتى ياد خودش را هم از دلش بيرون افكنده، زيرا اگر امنيت خود را فراموش نكرده بود مى‏گفت: «من از تو پناه مى‏برم به خدا !» و يا عبارت ديگر نظير آن، بلكه گفت: «مَعاذَ اللّه ـ پناه بر خدا !» (1)

1- الميـــزان، ج: 21، ص: 195.

# چگونه محبت باعث اخلاص مى‏شود؟

**«هُوَ الْحَىُّ لا اِلهَ اِلاّ هُـوَ فَـادْعُـوهُ مُخْلِصيـنَ لَهُ الدّينَ...!»**

**«زنــده واقعــى او است، معبــودى جز او وجود نــدارد، پس او را بخوانيــد و ديــن خود را براى او خالــص كنيــد...!» (65 / مؤمــن)**

عبادت خدا از ترس عذاب آدمى را وادار مى‏كند به زهد و چشم‏پوشى از لذايذ دنيوى براى رسيدن به نجات اخروى.

آن كس هــم كه طمــع ثــواب دارد طمعــش او را وادار به كارهائــى از قبيــل عبــادت و عمل صالـح مى‏كند تا به نعمت اخروى و بهشــت برين نائلــش سازد.

هريــك از اين دو طريــق صاحبش را به اخــلاص براى ديــن وامى‏دارد نــه اخلاص براى «خــدا» صاحــب ديــن.

طريقه محبت است كه قلب را از هر تعلقى جز تعلق خدا پاك مى‏كند، از زخارف دنيا و زينت‏هاى آن، از اولاد و همسران، از مال و جاه، و حتى از خود و آرزوهاى خود، پاك مى‏سازد، و قلب را منحصرا متعلق به خدا و هرچه كه منسوب به خداست از دين و آورنده دين و ولىّ در دين، و هرچه برگشتش به خدا باشد، مى‏سازد. چون محبت به هرچيز محبت به آثار آن نيز مى‏باشد.

چنين كسى از كارها آن كارى را دوست مى‏دارد كه خدا دوستش بدارد. آن كارى را دشمن مى‏دارد كه خدا دشمنش بدارد. به خاطر رضاى خدا راضى و به خاطر خشم خدا خشمگيـن مى‏شـود. اين محبـت نـورى مى‏شود كه راه عمل را بـراى او روشن مى‏سازد ـ **« وَ جَعَلْنـا لَـهُ نُـورا !» (122 / انعــام)** و روحـى مى‏شـود كه او را به خيـرات وامى‏دارد ـ **« وَ اَيَّدَهُــمْ بِــروُحٍ مِنْــهُ...!» (22 / مجادله)** و هميــن است سرّ اين‏كــه از چنيــن كسى جز جميل و خير سر نمى‏زند، و هيـچ مكروهــى و شــرّى را مرتكــب نمى‏شــود!

به هيچ موجودى از موجودات عالم و از حوادثى كه در عالم رخ مى‏دهد نمى‏نگرد، مگر آن‏كه دوستش داشته و زيبايش مى‏بيند، زيرا از آن‏ها جز اين جنبه را كه آيات و نشانه‏هاى خدا و تجليات جمال مطلق و حسن غيرمتناهى و غيرمشوب به نقص و مكروه‏اند، نمى‏بيند.

اين‏گونه اشخاص غرق در نعمت‏هاى الهى و غرق در مسرتى هستند كه غم و اندوهى با آن نيست، و غرق در لذت و ابتهاجى هستند كه ديگر مشوب به الم و اندوه نيست، و غرق در امنيتى هستند كه ديگر خوفى با آن نيست. چه همه اين عوارض سوء وقتى عارض مى‏شوند كه انسان «سوء» را درك بكند، و شر و مكروهى ببيند، و كسى كه هيچ چيزى را شر و مكروه نمى‏بيند او جز جميل و خير مشاهده نمى‏كند، و وقايع را جز به مراد دل و موافق را رضا نمى‏بيند. پس اندوه و ترس و هر سوئى ديگر و هر چيزى كه مايه اذيت باشد در چنين كسى راه ندارد، بلكه از او سرور و ابتهاج و امنيت به مرحله‏اى است كه هيچ مقياسى نمى‏تواند اندازه‏اش را معلوم كند، و جز خدا هيچ‏كس نمى‏تواند بر آن احاطه يابد، و اين مرحله، مرحله‏اى است كه تعلقش در وسع نفوس مردم عادى نيست، و هركسى نمى‏تواند كنه و حقيقت آن را دريابد مگر تصور ناقصى از آن بكند ـ **«اَلا اِنَّ اَوْلِيآءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ !»**

اين طايفه همان مقربينى هستند كه به قرب خداى تعالى رستگار شدند، چه ديگر چيزى كه ميان آنان و پروردگارشان حائل گردد باقى نمانده، نه در محسوسات و نه در موهومات، و نه آن‏چه مورد هوا و خواهش نفس و يا مورد تلبيس شيطان باشد، زيرا هرچه كه در برابر آنان قرار گيرد آيتى خواهد بود كه از حق تعالى كشف مى‏كند، نه حجابى كه ميان آنان و حضرتش ساتر شود، و به همين جهت خداوند علم اليقين را بر ايشان افاضه مى‏كند و كشف‏مى‏كند براى ايشان از آن‏چه كه نزد اوست، از حقايقى كه از ديدگان مادى مستور است.

اين طايفه در حقيقت متوكلين بر خدا و تفويض كنندگان به سوى خدا و راضيان به قضاء او و تسليم در برابر امر اويند. و چون جز خير نمى‏بينند و جز جميل به چشمشان نمى‏خورد، همين معنا باعث مى‏شود كه ملكات اخلاق فاضله و خلق‏هاى كريمه كه سازگار با اين نظر ـ كه نظر توحيد است ـ باشد، در دل‏هايشان مستقر گردد، و در نتيجه همان‏گونــه كه در عمل مخلصند در اخلاق نيز مخلص شوند. و معناى اخلاص دين براى خدا هم همين است. (1)

1- الميزان، ج: 21، ص: 256.

# خوف اهل اخلاص، و درجات خوف از خدا

**«وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ !»**

**«و براى كسى‏كه از مقام پروردگارش بترسد، دو باغ بهشت است !» (46 / رحمن)**

**خــوف از مقام پروردگــار چيســت؟**

خوف هم مانند عبادت مراحلى دارد. بعضى‏ها از عقاب خدا مى‏ترسند، و از ترس عذاب او كفر نمى‏ورزند و گناه نمى‏كنند. قهرا لازمه چنين خوفى اين است كه عبادت صاحبش عبادت كسى باشد كه از عذاب خدا مى‏ترسد و عبادت مى‏كند تا گرفتار عقاب او نگــردد. در نتيجــه عبـادتش محضــا براى خــدا نباشــد، و ايـن قســم عبــادت عبادت بردگــان است كه موالــى خود را از تــرس سياســت و شكنجه اطاعت مى‏كنند.

هم‏چنان‏كه بعضى ديگر او را به طمع ثواب و پاداشش بندگى مى‏كنند. عبادت مى‏كنند تا به رسيدن بدان‏چه دلخواهشان است رستگار گردند. اينان هم عبادت خدا را محضاًللّه‏ انجام نمى‏دهند. عبادتشان يك قسم تجارت است.

خوف در آيه فوق، ظهور در هيچيك از اين دو قسم خوف يعنى خوف از عذاب و خوف از فوت لذت‏هاى نفسانى در بهشت ندارد، چون اين دو نوع خوف غير خوف از قيام و آگاهى خدا نسبت به اعمال بندگان است، و نيز غير از خوف از مقامى است كه خداى تعالى نسبت به بنده‏اش دارد، چون خوف از آگهى خدا و نيز خوف مقام پروردگار تأثر خاصى‏است‏كه براى بنده بدان‏جهت‏كه بنده است، در برابر ساحت‏عظمت و كبريائى مولايــش حقير و ذليل است دســت مى‏دهد و باعث مى‏شود آثارى از مذمت و خوارى در قبال عزت و جبروت مطلقه خداى تعالى از او ظهور كند.

عبادت خداى تعالى از ترس او البته ترس به اين معنا عبارتست از خضوع در برابر او بدين جهــت كه او اللّه‏ اســت، ذوالجلال و الاكــرام است، نه بدين جهت كه جهنم دارد، و نه بديــن جهــت كه بهشــت دارد، و وقتــى عبادت به اين انگيــزه انجــام شود خالصا لوجه اللّه‏ صورت مى‏گيرد!

آن كسان از جن و انس كه آيه فوق اشاره به ايشان است عبارتند از اهل اخلاص ـ آن‏هائى‏كه خاضع در برابر جلال خداى‏تعالى هستند... و اين‏خائفان دو بهشت دارند! (1)

1- الميـــــــزان، ج: 37، ص: 219.

# امتياز علماى الهى و عارفان باللّه‏

**«...اِنَّمــا يَخْشَــى اللّـهَ مِــنْ عِبــادِهِ الْعُلَمــؤُا...!»**

**«...از ميــان بندگــان خــدا تنهـا دانشمنــدان از او مى‏تـرسنــد...!» (28 / فاطر)**

اين جمله توضيح مى‏دهد چگونه و چه كسانى از آيات الهى كه مربوط به نظام آفرينش است، عبرت مى‏گيرند، و اين آيات اثر خود را كه ايمان حقيقى به خدا و خشيت از اوست، به تمام معناى كلمه تنها در علماء مى‏بخشد، نه جهال. انذار تنها در علما نتيجه‏بخش است، چه در آن‏جا كه فرمود: **« اِنَّما تُنْذِرُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ، وَ اَقامُواالصَّلوةَ !» (18 / فاطر)** پس در حقيقت آيه موردبحث بيانگر آيه اخير است و روشــن مى‏سازد كه خشيــت به حقيقت معنــاى كلمه، تنهــا در علمـاء يافـت مى‏شود.

و مراد به علماء، علماى باللّه‏ است، يعنى كسانى است كه خداى سبحان را به اسماء و صفاتش، و افعالش مى‏شناسد، شناسائى تامى كه دل‏هاشان به وسيله آن آرامش مى‏يابد و لكه‏هاى‏شك و قلق از نفوسشان زايل‏گشته و آثار زوال آن در اعمالشان هويدا مى‏گردد، و فعلشان مصدق قولشان مى‏شـود.

مــراد به خشيت در چنين زمينــه‏اى، همان خشيت حقيقى است كه، به دنبالش خشوع باطنى و خضوع در ظاهر پيدا مى‏شود.

جمله **«...اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ !» (69 / انفال)** مى‏رساند كه خدا به علت اين‏كه عزيز است، و قاهرى غيرمقهور و غالبى غيرمغلوب، لذا عارفان از او خشيت دارند، و به علت اين‏كه غفور است و نسبت به گناهان بسيار آمرزنده، لذا عارفان به او ايمان مى‏آورند و به درگاهش تقرب مى‏جويند و مشتاق لقاى او هستند. (1)

1- الميزان، ج: 33، ص: 69.

# تعريف مُخلَص و شمول آن

«مُخلَص» (به فتح لام) عبارت است از كسى كه خداوند او را خالص براى خود قرار داده باشد، و غيرخدا كسى در او نصيبى نداشته باشد، نه در او، و نه در عمل او، و اين مقام بلندترين مقام‏هــاى عبوديـت است:

**« وَ اذْكُرْ فِى الْكِتابِ مُوسى اِنَّهُ كانَ مُخْلَصا وَ كانَ رَسُولاً نَبِيّا ـ در اين كتاب موسـى را ياد كن كه وى مخلَص و فرستاده‏اى پيغمبــر بــود!» (51 / مريـم)**

مخلصين (به فتح لام) كسانى‏اند كه براى خدا خالص شده باشند. يعنى خداوند آنان را براى خود خالص كرده باشد و جز خداى تعالى كسى در آنان نصيبى ندارد، و به غير خدا به ياد كسى نيستند. از خدا گذشته هرچيز ديگرى را ـ حتى خودشان را ـ فراموش كرده‏اند. معلوم است كه چنين كسانى در دل‏هايشان جز خداى تعالى چيز ديگرى نيست و چنان ياد خدا دل‏هايشان را پركرده كه ديگر جاى خالى براى شيطان و وسوسه‏هايش نمانده است.

اگر ابليـس شـاكـريــن و مخلصين را از اغــواء و اضلال خود استثنا كرده بيهوده و يـا از راه ترحــم بر آنان نبــوده، و نخواستــه بر آنــان منــت بگــذارد، بلكــه از ايـن باب بوده كه دسترســى به آنــان نداشتــه و زورش به آنــان نمى‏رسيــده اسـت:

**«...لاَغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعينَ. اِلاّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ - هر آينه و بطور حتم همه آن‏ها را گمراه خواهم كرد مگر بندگانى را كه از ميان آنان در بندگيت خالص شده باشند!»**

**(39 و 40 / ص)**

همچنين در آيه زير حقيقت معناى «اجتباء» اين است كه خدا بنده خود را مخلَص كند، و او را مخصوص خود سازد، به‏طورى كه غيرخدا در او بهره‏اى نداشته باشد. و اين صفت همه مسلمانان آن روز، و تمامى افراد امت نيست، و همچنين كلمه اسلام، و اعتصام معنايش آن طور نيست كه همه مسلمين را شامل شود، و به‏طور قطع، معناى حقيقــى اين كلمـات موردنظـر است:

**« وَ جاهِدوُا فِى اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَبيكُمْ - در راه خدا جهاد كنيد چنان‏كه سزاوار جهاد در راه اوست، او شما رابرگزيد ! » (78/حج)** (1)

1- الميــزان، ج: 27، ص: 94 و ج: 15، ص: 42 و ج: 28، ص: 350.

# تسبيح مُخلَصين

**«سُبْحــانَ اللّهِ عَمّا يَصِفُــونَ. اِلاّ عِبـادَ اللّـهِ الْمُخْلَصيــنَ!» (159 و 160 / صافات)**

**«منزه است خداوند از توصيفى كه آن‏ها مى‏كنند. مگر بندگـان مخلـص خدا!»**

ـ خداى تعالى منزه است از وصف‏هائى كه واصفان برايش مى‏كنند، مگر از بين واصفان تنها بندگان مخلص خدا،كه وصف آنان درست است!

منزه بودن خدا از وصف همه واصفان، به اين دليل است كه واصفان خدا را با مفاهيمى توصيف مى‏كنند كه نزد خود آنان محدود است. (مثلاً مى‏گويند خدا بيناست، چشم هم براى خدا اثبات مى‏كنند، چون بينائى در بين خود آنان مستلزم داشتن اين دو سوراخ در سر است، و معلوم است كه وقتى اين دو سوراخ و دو مردمك در آن اثبات شود، سر نيز اثبات مى‏شود،) و حال آن‏كه بينائى خدا محدود به چهار ديوارى چشم نيست. و همچنين هيچ‏يك از اوصاف او قابل تحديد نيست، و هيچ لفظى نمى‏تواند قالب تمام عيار اسماء و صفات او گردد، پس هرچيزى كه واصفان درباره خدا بگويند، خدا از آن بزرگ‏تر است، و هر آن‏چه كه از خدا در توهم آدمى بگنجد، باز خدا غير آن چيز است.

و اما اين‏كه خدا ديگر از وصف عباد مخلصين منزه نيست، دليلش اين است كه خداى عزوجلّ بندگانى دارد كه ايشان را براى خود خالص كرده، يعنى ديگر هيچ موجودى غيرخدا در اين افراد سهمى ندارد، و خود خدا ايشان را به عنوان خلوص معرفى كرده، و خود را به ايشان شناسانده، و غير خود را از ياد ايشان برده، و در نتيجه تنها خدا را مى‏شناسند و غيرخدا را فراموش مى‏كنند، و اگر غير از خدا چيزى را هم بشناسند به وسيله خدا مى‏شناسند. چنين مردمى اگر خداى را وصف كنند، به اوصافى وصف مى‏كنند كه لايق ساحت كبريائى اوست، و اگر هم به زبان وصف كنند ـ هرچند الفاظ قاصــر و معانــى آن‏ها محـدود باشد ـ ولى دنبــال وصف خود اين اعتــراف را مى‏كننــد كه بيان بشــر عاجــز و قاصــر است از اين‏كه قالــب آن معانــى باشد، و زبـان بشر الكن است از اين‏كه اسمــاء و صفــات خداى را در قالــب الفاظ حكايــت كند!

رســول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله كه سيد مخلصيــن اســت، فرمــوده:

**«پروردگارا! من نمى‏توانم تــو را وصــف گــويــم و ستــايــش كنــم، تــو همــان‏طــورى كــه خــودت دربــاره خودت مى‏گوئـى!**» ـ (دقت فرمائيد.) (1)

1- الميــــــــــــزان، ج: 33، ص: 278.

# بندگان مُخلَص خدا در بهشت

**«اِلاّ عِبادَ اللّهِ الْمُخْلَصينَ !»**

**«جز بندگان‏مخلَص‏پروردگار (كه ‏از همه اين‏ مجازات‏ها بركنارند!) »(40/صافات)**

ـ ولكن بندگـان مخلَص خدا رزقى معلوم دارند، و از چشندگان عذاب اليم نيستند!

قرآن كريم اين عده را بندگان مخلَص خدا ناميده و عبوديت خداى را براى آنان اثبات كرده، و معلوم است كه عبد نه مالك خودش است، و نه مالك شأنى از شئون خود، و نه اراده و نه عمل خود، پس اين‏طايفه اراده نمى‏كنند، مگر آن‏چه را كه خدا اراده كرده باشد، و هيچ عملى نمى‏كنند مگر براى خدا.

آن‏گاه اين معنا را براى آنان اثبات كرده كه آن‏ها مخلص (به فتح لام) هستند، و معنايش اين اســت كه خدا آنــان را خالص براى خــود كرده، و غير از خدا كسى در آنان سهيم نيست، و ايشان جز به خداى تعالى به هيچ چيــز ديگرى علقه و بستگى ندارنــد، نه به زينــت زندگــى دنيــا، و نه به نعيــم آخــرت، و در دل ايشــان غير از خــدا چيز ديگــرى وجــود نـدارد.

معلوم است كه كسى كه اين صفت را دارد، التذاذش به چيز ديگرى است، غير آن چيزهائــى كه سايرين از آن لــذت مى‏برند، و ارتزاقــش نيز به غيــر آن چيزهائــى است كه سايريــن بدان ارتزاق مى‏كننــد، هرچند كه در ضروريــات زندگى از خوردنى‏ها و نوشيدنى‏ها و پوشيدنى‏ها با سايرين‏شركت‏دارد.

و جمله **« اوُلئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ !» (41 / صافات)** اشاره به اين است كه رزق ايشان كه بندگان مخلص خدايند در بهشت غير رزق ديگران است، و هيچ شباهتى به رزق ديگران ندارد، گو اين‏كه نام رزق ايشان و رزق ديگران يكى است، ولكن رزق ايشان هيچ خلطى با رزق ديگران ندارد.

ايشـان رزقـى خــاص و معيــن و ممتــاز از ديگران دارند.

**«فَواكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ. فى جَنّاتِ النَّعيمِ !» (42و43/صافات)**

اين آيه بيان همان رزق معلوم مخلصين است. خداى تعالى جمله « وَ هُمْ مُكْرَمُونَ،» را با آن همــراه كرد تا بر امتيــاز اين رزق و اين ميوه از رزق‏هاى ديگر دلالت كند و بفهماند كه هرچند ديگران نيز اين ميوه‏ها را دارند، اما مخلَصين اين ميوه‏ها را با احترامى خاص دارند، احترامى كه با خلــوص و اختصــاص مخلَصين به خداى سازگار باشد و ديگران در آن شركت نداشته باشند.

**«عَلى سُـرُرٍ مُتَقـابِليـنَ !» (44 / صافات)**

ـ اين طايفه در بهشت دور يكديگرند و با هم مأنوسند، بروى يكديگر نظر مى‏كنند، بدون اين‏كه پشت سرهم را ببينند.

**«يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِـنْ مَعينٍ. بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبينَ !» (45 و 46 / صافات)**

ـ جامى از چشمه خوشگوار برايشان مى‏گردانند. سفيدرنگ و لذت بخش نوشندگان را، كه در آن سردرد نباشد و نه ايشان از آن مست شوند، و نزديك ايشان حوريانى باشند كه تنها بشوى خود بنگرند، گوئى آنان مانند تخم پرنده‏اى هستند كه پوشيده باشند... !(1)

1- الميــــــــــــزان، ج: 33، ص: 218.

# عبادت مُخلَصين

**«...وَ فِى‏الاْخِرَةِ عَذابٌ شَديدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ‏اللّهِ وَ رِضْـوانٌ...!»**

**«... و در آخرت، يا عذاب شديد است يا مغفرت و رضاى الهى...!» (20 / حديد)**

خداى تعالى به يكى از سه وجه عبادت مى‏شود: خوف، رجا، و حب كه اين هر سه در آيه فوق جمع آمده است.

طبقــه علماى باللّه‏، خــدا را نه از ترس عبــادت مى‏كنند و نه از طمــع به ثــواب، بلكه او را عبــادت مى‏كنند براى اين‏كه اهــل و سزاوار عبــادت اسـت.

خدا را داراى اسماء حسنى و صفات عليائى كه لايق شأن اوست شناخته‏اند. خود را هم فقــط بنده‏اى ديده‏اند كه شأنى جز اين ندارد كه پروردگارش را بندگى نموده و رضاى او را به رضـاى خود و خواست او برخواست خود مقدم بدارد.

به عبادت خدا مى‏پردازد. از آن‏چه كه مى‏كند، و آن‏چه كه نمى‏كند جز روى خدا و توجه به او چيز ديگر در نظر نداشته و طمع نمى‏دارد. نه التفاتى به عذاب دارد تا از ترس آن به وظيفه خود قيام كند، و نه توجهى به ثواب دارد تا اميدوار شود.

البته از عذاب خدا ترسنده و به ثواب او اميدوار است ولى محركش براى عبادت و اطاعت خوف و رجــاء نيست. كلام مولا اميرالمؤمنيــن شاهد بر آن است كه مى‏فرمايد:

**«خدايا من ترا از ترس آتشت و يا اميد بهشت عبادت نمى‏كنم بلكه بدان‏جهت عبادت مى‏كنم كه تو را اهل و سزاوار عبادت يافتم !»**

اين دسته از آن‏جائى كه تمامى رغبت‏هــا و اميال مختلف خود را متوجه يكسو كردند، و آن‏هــم مرضاى خداست، و تنهـا غايــت و نتيجــه‏اى كه در نظر گرفتند خداست لذا محبــت به خدا در دل‏هايشـان جايگير شده است.

اين دسته خدا را به همان نحوى شناختند كه خود خداى تعالى خود را به داشتن آن اسماء و صفات معرفى كرده، و چون او خود را بهترين اسماء و عالى‏ترين صفات معرفى كرده، و نيز از آن‏جائى كه يكى از خصايص دل آدمى و مجذوب شدن در برابر زيبائى‏ها و كمالات اســت، در نتيجه محبــت خدائى كه جميــل على‏الاطــلاق است در دل‏هايشـان جايگزين مى‏شود.

اين دسته از مردم در معرفت اشياء از راهى سلوك مى‏كنند كه پروردگارشان بدان راهنمائى كرده و نشانشان داده است، و آن راه اين است كه هر چيزى را آيت و علامت صفــات جمال و جلال او مى‏داننــد. و براى هيــچ موجودى نفسيــت، اصالت و استقلال نمى‏بيننــد، و به اين نظــر به موجودات مى‏نگرنــد كه آئينه‏هائــى هستنــد كه با حسن خــود حسن مــاوراى خود را كه حسنتــى لا يتناهـى است جلوه‏گر مى‏سازند.

خيلى زود نفوسشان مجذوب ساحت عزت و عظمت الهى گشته، و محبت به او آن‏چنان بر دل‏هايشان احاطه پيدا مى‏كند كه هر چيز ديگرى و حتى خود آنان را از يــادشان مى‏برد، و رســم و آثار هوى و هــوس و اميال نفسانــى را به كلــى از صفحه دل‏هايشان محـو مى‏كند، و دل‏هايشان را به دل‏هائـى سليم مبــدل مى‏ســازد كه جـز خداى عزّاسمه چيز ديگرى در آن نباشد

**ـ «وَالَّذينَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ !»(165/بقره)**

جان كلام اين‏كه اخــلاص در عبادت جز از راه محبــت، تمام و كامل نمى‏گردد. (1)

1- الميـــــــــــــــــــــزان، ج: 21، ص: 254.

بخش دوم

خودسازی

و

حرکت اصلاحی انسان

**فصل اول**

توبه و بازگشت

# حركت اصلاحى انسان ـ توبه

**«اِنَّمَـاالتَّوْبَةُ عَلَـى‏اللّهِ لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السُّوآءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَريبٍ...!»**

**«...پذيــرش توبه از سوى خدا، تنها بـراى كسانى اســت كه كــار بــدى را از روى جهالـت انجـام مى‏دهنـد، سپـس زود توبـه مى‏كننـد...!» (17 و 18 / نساء)**

«توبــه» به تمام معنى كه در قــرآن مجيد وارد شده، يكى از تعاليم حقيقى مختص اين كتــاب مقدس آسمانى است، زيرا توبــه به معنى ايمــان از كفــر و شرك، اگرچه در ساير اديــان الهــى مثل دين موســى و عيســى عليه‏السلام وجــود داشتــه، ولــى نه از اين جهت حقيقت توبــه را تحليــل كرده و آن را به ايمان وابسته ساخته باشد، بلكه به اين عنـوان كه توبه ايمــان است.

برعكس اديان ديگر، قرآن حال انسان را مورد تحليل قرار داده و مى‏بيند انسان نسبت به كمال و سعادت لازمه اخروى فقير و دست خالى است ـ **« يا اَيُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَى اللّهِ...!» (15 / فاطر)** و در مهبط شقاوت و بيچارگى نشيمن ساخته ـ **«ثُمَّ رَدَدْنـاهُ اَسْفَلَ سافِلينَ !» و « ... فَتَشْقى !»**

وقتى چنين بود، ورود چنين انسانى به منزلگاه سعادت و كرامت متوقف بر آن است كه از آن مغاك شقاوت و دورى از قرب خدا بدر آيد و به سوى خدا برگردد، و اين همان توبــه و رجوع است. و در اصل سعــادت يعنى ايمــان، و در سعــادت‏هاى فرعــى يعنــى اعمال صالــح، كه به‏طــور خلاصه توبــه از شـرك و كارهاى زشت ديگر است.

پس معناى توبه، بازگشت به سوى خدا و رهائى از كثافات شقاوت است كه باعث جايگزينى در دارالكرامــه ايمان و استفــاده از اقســام نعمت‏هــاى معنوى مى‏گردد. و به عبــارت ديگر، قرب به ساحت مقدس الهى و كرامت وى متوقف است به توبه از شــرك و هــر معصيــت ديگـر:

**- « ... وَ تُوبُــوا اِلَى‏اللّــهِ جَميعــا اَيُّــهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُــمْ تُفْلِحُـونَ!» (31 / نور) (1)**

1- الميـــــــــزان، ج: 8، ص: 62.

# پاك شدن انسان با توبه

**«قَـدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّى!»**

**«مسلمــا رستگــار مى‏شــود كســى كه خــود را تزكيــه كنــد!» (14 / اعلـــى)**

ـ محققا رستگار مى‏شود هركه در پى پـاك شـدن خـود باشـد. كلمه «تزكّى» به معناى «در پــى پــاك شـــدن،» اســت.

و در اين‏جا منظور پاك شدن از لوث تعلقات مادى دنيوى است، كه آدمى را از امر آخـرت منصرف و مشغول مى‏كند.

منظـور برگشتن به خداى تعالى و توبه كردن است، چون يكى از وسايل كه دل انسان را از فرورفتگــى در ماديّات حفظ مى‏كند توبه است. و نيز اتفاق در راه خداست كه باز دل را از لوث تعلقات مالى پاك مى‏كنــد، و حتى اگر دستــور داده‏انــد قبل از نماز وضو بگيريم، و وضو گرفتــن را هم تطهير خوانده‏انــد، در حقيقت خواسته‏اند طهارت از قذارت‏هائى كه صورت و دست و پاى انسان در اشتغال به امور دنيا به خود مى‏گيرد مجســم و ممثــل كــرده باشنــد. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 40، ص: 194.

# نظام توبه، و بازگشت خدا به انسان

**«اِنَّمَــاالتَّوْبَةُ عَلَى‏اللّهِ لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السُّوآءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَريبٍ...!»**

**«...پذيرش توبه از سوى خدا، تنها براى كسانى است كه كار بدى را از روى جهالــت انجــام مى‏دهنــد، سپــس زود توبــه مى‏كننــد...!» (17 و 18 / نساء)**

ـ توبه نزد خدا از كسانى مقبول است كه بد را از روى نادانى كنند و سپس به زودى توبه نمايند. پس آنان هستند كه خدا توبه‏شان را مى‏پذيرد و خداوند دانا و حكيم است، توبه براى آن كسان نيست كه كارهاى بد كنند تا هنگام مرگشان آن‏ها گويند الان توبه نمودم، و نه براى آن كسان كه مى‏ميرند و كافرند، بر آنان عذاب دردناكى فراهم آورده‏ايم.

ايــن دو آيــه يكــى از حقــايــق عــاليــه اسلامــى و تعاليــم راقيــه قرآنــى، يعنــى تـــوبــه و حكــم آن، مى‏باشـــد.

«توبــه» در لغــت به معنــى برگشــت اســت، و توبــه از بنده برگشــت اوســت به سوى پروردگارش با پشيمانى، و بازگشت از سرپيچــى؛ و از جانب خداوند نيز توفيق وى به توبه با آمرزش گناه او.

هر توبه (يعنى بازگشت) از بنده به سوى خدا، مساوى با دو برگشت خداوند به سوى بنده مى‏باشد ـ به حسب بيان قرآن ـ زيرا توبه يك عمل پسنديده‏اى است كه محتاج به نيرو است و نيرودهنده هم خداست، پس توفيق كار خير را اول خداوند عنايت مى‏كند تا بنده قادر به توبه مى‏شود و از نگاه خود برمى‏گردد، و سپس وقتى موفق به توبه شد محتاج تطهير از آلودگى گناهان و آمرزش است، آن‏جا نيز بار ديگر مشمول عنايت و رحمــت و آمرزش خدا قرار مى‏گيرد.

اين دو عنايت و برگشت خدا همان دو توبه‏اى هستند كه توبه بنده را در ميان گرفته‏اند. قرآن مى‏فرمايد: **«ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا !» (118 / توبه)** اين همان توبه اولى است، و مى‏فرمايد**: «... فَاوُلئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ...!»** (160 / بقره) اين نيز توبه دومى است، و در ميان اين دو، توبه بنده قرار مى‏گيرد.

توبه چون وعده‏اى بوده كه خداوند به بندگان فرموده و بر خود واجب نموده، و به عهده خود گذاشته است كه توبه بنده را بپذيرد، نه آن‏گونه كه كسى را بر وى زورى باشد، بلكه از اين بابت كه خدا خود وعده‏اى داده و هيچگاه خلف وعده نمى‏كند. همين معنــاى وجوب قبول توبه بر خداى تعالــى است. آيه بيان نمود كه توبه چيست، چه آن‏كه توبه بنده از شرك و كفر، و رجوع به ايمــان باشد و چه توبه و بازگشت از معصيت به اطاعت ـ بعد از فرض ايمان ـ چون قرآن مجيد هر دو را توبه ناميده است. (1)

1- الميـــــــــــــــــــزان، ج: 8، ص: 53.

# تحول ناشى از توبه در انسان

گمان نرود كه تحليل توبه‏اى را كه قرآن نموده يك تجزيه و تحليل ذهنى و خيالى است، زيرا بحث درباره سعادت و شقاوت و صلاح و فساد انسان نتيجه ديگرى جز اين ندارد. وقتى يك انسان عادى را در اجتماع از حيث تأثير تعليم و تربيت در وى مطالعه كنيم مى‏بينيم كه چون لوحى پاك، از صلاح و فساد خالى، و در عين حال قابل پذيرش هردو مى‏باشد، و هنگامى كه خواسته باشد در كسوت صلاح و لباس تقواى اجتماعى درآيد، اولاً راهى ندارد به‏جز يافتن راه خروجى از آن‏چه در آن هست و خود اين راهيابى مساوى است با همان توبه اوليه‏اى كه گفتيم خداوند تعالى درباره سعادت معنوى دارد، ثانيا دورانداختن زنجير تنبلى و سستى، كه در حكم همان توبه عبد است، و سپس برطرف شدن اهريمن فساد و پستى كه در قلب وى بار انداخته بود، تا نور كمال و صلاح در قلبش جايگزين گردد، چه كه صلاح و فساد در يك‏جا جمع نمى‏شوند. اين‏هم در حكم قبول توبه است.

انسان مراحل صلاح اجتماعى را كه در مسير فطرت، فطرتى كه خداوند انسان را بر آن سرشتــه است، با احكام و آثــار يكسان، در مراحل باب توبه اين‏طور طى مى‏كند.(1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 66.

# حـق تــوبــه

**«رَبَّنا و آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ‏الْقِيمَةِ اِنَّكَ لاتُخْلِفُ الْميعـــــادَ !»**

**«پروردگارا ! آن‏چه را به وسيله پيامبرانت به ما وعده فرمودى ، به ما عطا كن و ما را در روزرستاخيز، رسوا مگردان، زيرا تو هيچ‏گاه از وعده خود تخلّف نمى‏كنى !»**

**(194 / آل‏عمران)**

ـ پروردگارا و آن‏چه كه به وسيله فرستادگانت به ما وعده داده‏اى، به ما بده، و ما را در قيامت خوار مگردان، كه تو خلف وعده نمى‏كنى.

قبول توبه از چيزهائى است كه خداى تعالى بر خود واجب كرده، و آن را حق توبه‏كاران دانسته و فرموده: **«جز اين نيست كه قبول توبه كسانى كه عمل زشت مى‏كنند ولى بلافاصله توبه مى‏كنند، بر خدا واجب و حق توبه‏كاران است، و ايشان مطمئن باشند كه خدا از گناهانشان درمى‏گذرد!»** (17/ نساء)

بنابراين، طلــب هر حقى كه خــدا بر خود واجــب كرده، از قبيل درخواست توبه كار، آمــرزش گناهــان را (و درخواست طلب روزى، و يا استجابــت دعا و امثال آن) در حقيقت مراجعه به خداســت براى اين‏كه وعده خود را انجاز كند، و نيز اظهار اشتياق به رسيدن به رستگــارى يعنى رسيــدن به كرامـت اوســت.

همچنين صرف اين‏كه مى‏دانيم فلان رفتار خدا با بندگانش تفضل است، دليل نمى‏شود بر اين‏كه اين رفتار بر خدا واجب نيست، چون هر عطيه‏اى از عطاياى خدا كه فرض كنى، تفضل اوست، چه واجب الصدور باشد، و چه غيرواجب، چون اگر صدور فعلى از افعال خداى تعالى واجب باشد، چنان نيست كه در ايجاب آن دخالت كرده باشد، و خدا را مقهور تأثير خود ساخته باشد، چون مؤثر در هر چيز تنها و تنها خود اوست.

برگشت معناى وجوب به اين است كه خداى عزيز قضا رانده كه اين كار انجام شود، با اين عطيــه افاضــه شود، و قضائــش هم حتمـى است. (1)

1- الميـزان، ج: 34، ص: 176.

# تمرين قلبى توبه و رجوع به خدا

**«مَنْ خَشِىَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنيبٍ!»**

**«آن‏كس كه از خداوند رحمان در نهان بترسد و با قلبى پرانابه در محضر او حاضر شود!» (33 / ق)**

ـ به هركسى كه به غيب از خداى رحمان بترسد و با قلبى بيايد كه همواره به سوى خدا مراجعه مى‏كرده است!

منظــور از «خشيــت بــه غيـــب» تــرس از عذاب خداســت، در حالــى كه آن عــذاب را به چشـــم خود نديده‏انـد.

منظور از اين‏كه فرمود: «با دلى رجوع كننده بيايد!» اين است كه عمر خود را با رجوع به خدا بگذراند، و در نتيجه هنگام مرگ با قلبى به ديدار پروردگارش برود، كه انابه و رجوع به خدا در اثر تكرارشدنـش در طول عمـر، ملكه و صفت آن قلب شده باشد. (1)

1- الميـــــــــــزان، ج: 36، ص: 247.

# تـوبه و امــــيد

**«قُلْ يا عِبادِىَ‏الَّذينَ اَسْرَفُوا عَلى اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ يَغْفِــرُ الذُّنُــوبَ جَميعـــا...!»**

**«بگو : اى بندگـان من كه بر خود اسـراف و ستـم كرده‏ايد، از رحمت خداوند نوميد نشويد كه خدا همه گناهان رامى‏آمرزد !» (53 تا 61 / زمر)**

ـ و به سوى پروردگارتان رجوع نمائيد قبل از آن‏كه عذاب بر سرتان آيد و ديگر يارى نشويد، تسليمش گرديد!

ـ و آن‏چه را از ناحيــه پروردگارتان نــازل شده كه بهترين حديث است پيروى كنيــد قبل از آن‏كه عــذاب ناگهانــى و بى‏خبــر شمــا را بگيرد!

ـ و بترسيــد از روزى كــه هـــركســى به خـــود مــى‏گـــويــد: واحســرتــــا...!

آيات هفتگانه بالا در يك سياق قرار دارند، كلامى است واحد كه در آن نخست به‏عنوان زمينه‏چينى از نوميد شدن نهى مى‏كند، و سپس امر به «توبه» و «اسلام» و «عمل صالح» مى‏فرمايد.

«اسراف بر نفس،» تعدى بر نفس، جنايت كردن به آن به ارتكاب گناه است، چه شرك باشد و چه گناهان كبيره و چه گناهان صغيره.

«نوميدى از رحمــت،» مربوط به آخــرت است، نه دنيــا و آخــرت. و از شئون رحمــت آخرت آن قسمــت كه مورداحتيــاج مستقيــم و بلاواسطــه گنهكــاران است، همانا مغفــرت خداست.

**- «اِنَّ اللّهَ يَغْفِــرُ الذُّنُــوبَ جَميعا !»**

در اين جمله اعلام مى‏دارد تمامى گناهان قابل آمرزشند، پس مغفرت خدا عام است، تنها سببى و بهانه‏اى مى‏خواهد و آن بهانه‏اى كه قرآن سبب مغفرت معرفى مى‏كند دو چيز است، يكى **شفاعت، ديگرى توبه!**

شفاعت به نص قرآن كريم در آياتى چند، شامل شــرك نمى‏گردد، و مادون شــرك را براى كسانــى كه شفيـع داشته باشند مى‏آمرزد.

امــا كلام خــداى تعالــى صريــح است كه خدا كه همــه گناهــان حتــى شرك را هم با توبــه مى‏آمرزد.

**ـ يا عِبادِى!**

و با اين تعبير زيباى «بندگان من!» آن‏ها را ترغيب مى‏كند تا به ذيل رحمت و مغفرت او چنــگ بيــاويزنــد! (1)

1- الميزان، ج: 34، ص: 126.

# اثر توبه در رفع مشكلات اجتماعى

**«فَقُلْتُ ‏اسْتَغْفِروُا رَبَّكُمْ اِنَّهُ كانَ غَفّارا...!»**

**«به آن‏هــا گفتــم : از پروردگــار خويش آمــرزش طلبيــد كه او بسيــار آمرزنـده اســت... !.»**

**(10 تا 12 / نوح)**

ـ گفتم كه از پروردگارتان طلب مغفرت كنيد كه او كارش آمرزش است. كه اگر چنيــن كنيد هم ابر آسمــان را مرتب بر شما مى‏باراند. و به وسيله اموال و فرزندان ياريتان مى‏كند. برايتـان باغ‏ها رويانيــده و نهرهــا جــارى مى‏سـازد... !

اين آيات به‏طورى‏كه ملاحظه‏ مى‏فرمائيد نعمت‏هاى‏ دنيائى‏ را مى‏شمارد و از نوح عليه‏السلام حكايت مى‏كند كه به قوم خود وعده فراوانى نعمت‏ها، و تواتر آن را مى‏دهد، به شرطى كه از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان كنند، معلوم مى‏شود استغفار از گناهان اثر فورى در رفع مصائب و گرفتارى‏ها و گشوده شدن درب نعمت‏هاى آسمانى و زمينى دارد، مى‏فهماند بين صلاح جامعه انسانى و فساد آن، و بين اوضاع عمومى جهان ارتباطى برقرار است، و اگر جوامع بشرى خود را اصلاح كنند به زندگى پاكيزه و گــوارائى مى‏رسند، و اگر به عكس كننـد عكس آن را خواهند داشت.

اين معنا از آيه شريفه **« ظَهَرَ الْفَسادُ فِى الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ اَيْدِى‏النّاسِ- در ترى و خشكى عالم فساد ظاهر شد به خاطر اعمالى كه مردم مرتكب شدند!»(41/روم)**

و از آيات زير نيز استفاده مى‏شود:

**«آن‏چــه مصيبت به شما مى‏رسد به خاطر كارهائى است كه به دست خود كرديد...!»(30/شوری)**

**«اگــر اهــل قريه‏هــا ايمــان آورنــد و پــروا كننــد، بركاتــى از آسمــان و زميــن برويشان مى‏گشائيم!» (96/اعراف)(**1)

1- الميــــــــــــــزان، ج: 39، ص: 174.

# عدم تغيير قوانين شرع با توبه فرد

**«اِنَّمَاالتَّوْبَةُ عَلَى‏اللّهِ لِلَّذينَ...!»**

**«پذيــرش توبه از سوى خــدا، تنها براى كسانــى اســـت...!» (17 و 18 / نساء)**

توبه، آن‏گونه كه از مجموع آيات معلوم مى‏شود، يك حقيقت مؤثر در نفس انسانى اســت. مؤثر از حيث اصــلاح و آماده ساختــن براى صلاحــى كه سعادت دنيا و آخرت وى در آن اســت. و به عبــارت ديگــر، توبــه هرگاه سودى بدهــد، براى زدودن بدى‏هــاى نفس است، بدى‏هائى كه هرگونه شقاوت و بدبختــى را در زندگى دنيــا و آخــرت نصيب انســان مى‏كنـد.

احكام شرعى و قوانين دينى با توبه و معصيت تغييرى نمى‏كنند و وظايفى كه از انســان فوت شده پس از توبه بايــد به‏جاى آورد، مگــر آن‏كه برخــى از احكــام با توبه ارتباطى مستقيــم داشته باشند كه در آن صورت به حسب مصالح وضع آن حكم با توبــه نيز رفع مى‏شود، و اين غيــر از آن است كه توبــه خود رفــع حكمــى بكند. (1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 67.

# اميـد تـوبه، عـلاج يـأس

ملاك تشريع توبه خلاصى از هلاكت به سبب گناه است! به علاوه توبه واسطه حفظ روح اميدوارى در انسان مى‏گردد. چه كه انسان در مسير حيات بايد در نقطه اعتدالى خوف و رجاء باشد تا از مضار حيات بگريزد و رو به منافع آن بشتابد و اگر اين روح در انسان نباشد زود به نيستى گرائيده مى‏شود.

انسانى را كه ما مى‏شناسيم، اين غريزه را دارد كه تا در سوداى حيات ضررى نكشيده، و روح نشاط دارد و عزم و جدّيت به خرج مى‏دهد. اما اگر سوداى او منتهى به سود نشــود و ضررى بكند و نااميدى به او روى نمايد، روح يأس بر او مسلط مى‏شود و در عمل سست مى‏گردد تا به حدى كه ممكــن است از اصل كــار رو گــردان بشود. تنها علاج اين روح يــأس و بدبينى به آينــده كه او را تا سرحــد هلاكت و پستى مى‏تواند ببرد، توبه است. (1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 68.

**فصل دوم**

انواع توبه

# توبه واقعى و توبه قلابى

**«اِنَّمَــاالتَّــوْبَــةُ عَلَى‏اللّــهِ لِلَّذيــنَ يَعْمَلُــونَ السُّــوآءَ بِجَهــالَــةٍ ثُــــمَّ ...!»**

**«پذيرش توبه از سوى خدا، تنها براى كسانى است كه كار بدى را از روى جهالت انجـــام مى‏دهنـد، سپس ...!» (17 و 18 / نساء)**

اين توهم كه: « تشريع توبه خلق را تشويق به معصيت مى‏كند، زيرا انسان وقتى دانست كه با ارتكاب هر عملى توبه‏اش قبول مى‏شود، حس جرأت بر گناه در وى تشديد مى‏شود، به اين قصد كه پس از هر گناهى توبه‏اى مى‏كنم!» اين توهم باطلى است، زيرا توبه ـ علاوه بر آن‏كه تشرف كرامت متوقف بر بخشايش واقعــى خداست ـ خود براى نگاهــدارى روح اميــدوارى و حســن تأثيــر آن مى‏باشد.

**توبه كنده شدن از معصيت است!** كسى كه گناهى را مرتكب شود به اين قصد كه پس از آن توبه مى‏كنم، بايد بفهمد كه اين‏گونه توبه در حقيقت توبه نيست. اين‏گونه توبه پشيمانى و كنده شدن از گناه ندارد زيرا او قصد توبه را با خود عمل و قبل و بعد آن دارد، پشيمانى (يعنى توبه) قبل از عمل معنى ندارد، بلكه در اين‏جا توبه و اصل فعل مجموعا يك عمل هستند كه عبارتند از مكر و حيله كه بدان خداى تعالى را مى‏خواهند بفريبند ـ **«...وَ لا يَحيقُ الْمَكْرُ السَّىِّءُ اِلاّ بِاَهْلِهِ...!» (43 / فاطر)** (1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 68.

# مـقدمـه تـوبه، شـناخت بـدى‏ها

معصيــت ـ آن نقطه تاريك زندگى انسان ـ در حيات وى اثر بدى مى‏گذارد و انسان از ايــن كــردار بــد برنمى‏گــردد مگــر وقتــى كه بــه بــدى آن پــى ببــرد، و ايــن نيز با پشيمانــى همـــراه است.

پشيمانى عبارت است از يك تأثير باطنى از كار بد، و براى استقرار پشيمانى بايستى به كارهاى نيكو و صالح دست زد كه با آن كارهاى بد منافى بوده و خود علامت توبه و رجوع از آن كارها باشد.

همه چيزهائى كه از آداب توبه است مثل پشيمانى، استغفار، كار نيك، ريشه كنى گناه و... كه در اخبار وارد شده و در كتب اخلاق متعرض آن شده‏اند، همه به همين يك نكته برمى‏گردد. (1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 69.

# تـوبـه‏هـاى مشـكل

توبه يعنى (برگشت با اختيار) از كار بد به اطاعت خدا و بندگى وى، و اين در موقعى صحيح است كه انسان در حال اختيار باشد يعنى در زندگانى دنيا، اما آن‏جا كه بنده هيــچ‏گونــه اختيــارى در انتخــاب راه صــلاح و طلاح يا سعادت و شقاوت ندارد، جاى توبه نيست.

يا توبه‏اى كه مربوط به حقوق مردم باشد، زيرا توبه، در مورد آن‏چه كه متعلق به حقوق خداى تعالى است، بود. اما در حقوق مردم كه فقط رضايت خود صاحبان حقوق شرط است، توبه بى‏ثمر است، چون خداوند نيز براى حقوقى كه در اموال و اعراض و نفوسشان براى آنان قرار داده، احترام قائل است و تعدى به هريك از آن‏ها را ظلم و عدوان شمرده و حاشا كه وى روا بدارد بدون گناهى چيزى از آن‏ها را از ايشان بگيرند، يا خود ظلمى بكند كه ديگران را نهى فرموده است.

تنهــا اسلام پذيرفتــن ـ يعنى توبــه از شرك ـ است كه تمــام گناهان پيشين را محــو مى‏كند. آيــات مطلقى كه راجع به بخشش همه گناهان است بر ايــن حمل شده: **« قُــلْ يا عِبادِىَ‏الَّذيــنَ اَسْرَفُــوا... اِنَّ اللّــهَ يَغْفِــرُ الذُّنُــوبَ جَميعا...!» (53 تا 61 / زمر)**

از هميــن باب است توبه كسى كه آئين زشتى بنيان گذارده، يا مردمان را از راه حق و حقيقت گمراه ساخته است. در روايـت دارد كه بر گــردن چنين كسى گنــاه همه كسانــى است كه گمراه شده‏اند و عمــل به آن آئين نموده‏انــد، زيرا حقيقت توبه و رجوع در امثال اين موارد محقق نمى‏شود، چون با اين گناه خشت كجى نهــاده كه آثارش جاويد است و خــودش هم نمى‏توانــد آثار آن را، مانند گناهانــى فقط بين خود و خـداى خود بود، زايل كند.(1)

1- الميـــــــــزان، ج: 8، ص: 69.

# توبه، و تبديل بدى‏ها به نيكى‏ها

توبه اگرچه گناهان گذشته را پاك مى‏سازد بلكه به ظاهر آيه مباركه ـ **«اِلاّ مَنْ تابَ وَ امَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحا فَاُولئِكَ يُبَدِّلُ‏اللّهُ سَيِّاتِهِمْ حَسَناتٍ...!**» (70 / فرقان) ـ خود توبه، يا بــه ضميمــه ايمان و عمل صالــح، موجب تبديــل سيئات به حسنــات مى‏گــردد، **لكــن خــوددارى از گنــاه بــه مـراتــب بهتر اســت از گنــاه كــردن و توبــه كــردن!**

خداى تعالى در قرآن كريم روشن ساخته كه معصيت به هرشكل كه باشد از وساوس شيطان سرچشمه گرفته، و سپس درباره مخلصين و كسانى كه از لغزش گناه بركنــار مانده‏اند، به حدى تعريــف فرموده كه نظيــر آن در هيـچ موردى سابقه ندارد.

اين گروه در بندگى به مقامى مشرف شده‏اند و اختصاص يافته‏اند كه هيچ‏يك از صالحين و نيكوكاران به توبه، در آن مقام شركت ندارند. (1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 70.

# مــراحل تـــوبه

انسان ذاتا فقير به خداوند است و از خود خير و سعادتى ندارد، لذا در بازگشت به خدا هم به عنايت خداى خود محتاج است. هم در توفيق براى توبه، ياورى مى‏خواهد و هــم در قبول توبه و شمـول غفران و پاك شدن از كثافات. توبه متعدد خداوند تعالى، نسبت به موقعيت توبه بنده، تعدد پيدا مى‏كند، وگرنه توبه خداوند يكى است، و آن همان برگشت لطف پروردگارى است به سوى بنده گنهكار، غايت، توبه بنده در لابلاى اين توبه واقع شده، و گاهى نيز بدون شروع توبه بندگان شروع مى‏گردد.

قبول شفاعت در حــق بنــده گناهكــار هم در روز قيامــت از مصاديــق توبه است.

قرب و بُعد نيز دو امر نسبى است. ممكن است در مرحله قرب، بعد هم باشد، نسبت به مراحل بالاتر، و نسبت به رجوع بعضى از بندگان صالح از مرحله‏اى به مرحله برتر نيــز توبه صـادق است.

توبه خداوند تعالى براى بندگانش عبارت است از ارسال رحمت واسعه براى بخشايش گناهان آن‏ها و زدودن تاريكى دلشان از شرك يا غير آن، و توبه بندگان به سوى خدا عبارت است از بازگشت آنان از گناه براى آمرزش گناهان و زدودن معاصى و ضمنا معلوم مى‏شود كه از وظايف يك دعوت حق و حقيقى آن است كه مانند توجه به اصل شرك، به معاصى هم توجه داشته باشد و مردم را به توبه به معنى وسيع كلمه شامل توبه از شرك و غير آن سوق دهد.

توبه خدائى، چه قبل از توبه بنده، و چه بعد از آن، مثل ساير نعمت‏هاى خداوندى كه به مردمان بدون اجبار و الزام اعطاء مى‏شود، يك نوع عنايت و لطف است. معنى وجوب قبول ‏توبه بر خداوند هم وجوب ‏عقلى نيست، بلكه ‏از اين ‏باب است كه امثال اين آيات دلالت دارند:

**«...قابِلِ‏التَّوْبِ...!» (3 / مؤمن)**

**«...تُوبُوا اِلَى‏اللّهِ جَميعا اَيُّهَ‏الْمُؤْمِنُونَ!» (31 / نور)**

**«...فَاُولآئِكَ يَتُوبُ اللّهُ عَلَيْهِمْ...!» (17 / نساء)،**

و آيات ديگرى كه متضمن توصيف خداوند به قبــول توبه بندگــان و سوق آنــان به سوى توبــه و استغفــار، و مشتمــل بر وعــده قبولى و التــزام به پذيــرش مى‏باشــد ـ «**...اِنَّ اللّهَ لا يُخْلِفُ الْميعادَ!**» (31 / رعد)

خــداى تعالى مجبور به قبــول توبه نيست، مى‏تواند توبه يكى را بپذيرد و يكى را رد كنــد. (1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 63.

# پشيمانـى و تـوبه

**«لَقَـــدْ تـــابَ اللّــــهُ عَلَــــى النَّبِـــىِّ وَ الْمُهـاجِــريــنَ وَ الاَنْصـــــارِ...!»**

**«خداونــد رحمت خود را شامــل حال پيامبـر و مهاجران و انصار نمود...!»**

**(117 و 118 / توبه)**

اين آيه گذشت خدا را از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مهاجرين و انصار و سه تن متخلف را بيان مى‏كند.

خداوند قسم مى‏خورد به اين‏كه به رحمت خود به‏ سوى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏ و‏آله و مهاجرين و انصار و آن سه كس كه تخلف كرده بودند بازگشت! اما بازگشتش بر مهاجرين و انصار براى اين بود كه ايشان در ساعت عسرت دست از رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏و‏آله برنداشتند. مقصود از ساعت عسرت همان ايامى بود كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏ و‏آله به سوى جنگ تبوك حركت مى‏كرد و مهاجرين و انصار، نخست دل بعضى از ايشان دچار كمى لغزش گرديد و از حق گريزان شد، و چون دنباله آن لغزش را نگرفته و به هواى نفس گوش نداده و حركت كردند، خداوند از ايشان گذشت، كه او به ايشان رئوف و مهربان است!

و اما بازگشت از آن سه نفر، (كه از رسول خدا تخلف كرده و با آن جناب به جنگ نرفتند در بازگشت از جنگ حضرت با آنان حرف نزد،) بدين قرار بود كه وقتى كارشان به سختى كشيد و زمين با همه گشادى‏اش برايشان تنگ گرفت و ديدند كه احدى از مردم با ايشان حرف نمى‏زند و سلام و عليك نمى‏كند، و حتى زن و فرزندشان هم با ايشان حرف نمى‏زنند، و خلاصه يك نفر انسان كه با وى انس بگيرند وجود ندارد، و هركه هست مأمور به خوددارى از سلام و كلام است، آن وقت يقين كردند كه جز خدا و توبه به درگاه او ديگر پناهگاهى نيست، و چون توبه كردند خدا نيز از ايشان درگذشت، و به رحمــت خود به ايشــان بازگشــت فرمــود تا ايشان توبـه كنند، و او قبول فرمايد!

«تواب» يعنى بسيار به بندگانش بازگشت مى‏كند، تا به ايشان ترحم نموده، و براى توبه كردن هدايت نموده و براى توبه توفيق‏شان دهد، و آن‏گاه توبه‏شان را بپذيرد، او نسبــت به مؤمنين رحيم و مهربان است!

مقصود از توبه بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله صرف بازگشت خدا به سوى اوست به رحمت خودش، و مقصود از بازگشت نمودن به رحمت، بازگشت به امت اوست به رحمت، پس در حقيقت توبه بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله توبه بر امت اوست و او واسطه در نازل شدن رحمت خدا و خيرات و بركات به‏سوى امت است.

توبه عبد هميشه در ميان دو توبه از خداى تعالى قرار دارد، يكى رجوع پروردگار به او، به اينكه توفيق و هدايتش ارزانى دهد، و بدين‏وسيله بنده موفق به استغفار كه توبه اوســت بگردد، و دوم رجــوع ديگر خدا به او، به اين‏كــه گناهان او را بيامرزد و اين توبــه دوم خـداى تعالــى است. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 18، ص: 342.

# توبه نصوح، خالص و بى‏بازگشت

**«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا تُوبُوا اِلَى اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحا...!»**

**«اى كسانى كه ايمـان آورده‏ايــد! توبــه كنيــد توبــه خالصــى...!» (8 / تحريم)**

ـ اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد به سوى خدا توبه بريد، توبه‏اى خالص شايد پروردگارتان گناهان شما را بپوشاند و در جنّاتى داخلتان كند كه نهرها از زير درختانش روان است... !

كلمه «نصُوح» به معناى جستجو از بهترين عمل و بهترين گفتارى است كه صـاحبش را بهتر و بيشتر سود بخشد.

توبه نصوح مى‏تواند عبارت باشد از توبه‏اى كه صاحبش را از برگشتن به طرف گناه بازبدارد و يا توبه‏اى كه بنده را براى رجوع از گناه خالص سازد، و در نتيجه ديگر به‏آن عملى‏كه از آن توبه كرده برنگردد. (1)

1- الميـــــــــــــــزان، ج: 38، ص: 320.

# جهالت و تأثير آن در توبه و آمرزش

**«ثُــمَّ اِنَّ رَبَّكَ لِلَّذيـنَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ اَصْلَحُوا...!»**

**«امــا پروردگارت نسبــت به آن‏هــا كه از روى جهــل اعمــال بــد انجــام داده‏انــد سپــس توبــه كردنــد و در مقــام جبــران برآمدنــد...!» (119 / نحل)**

خدا نسبت به كسانى كه از روى جهالت عمل بد مى‏كنند و سپس توبه نموده و خود را اصلاح مى‏كنند تا آن‏جا كه توبه‏شان پاى برجاست خدا نسبت به آنان آمرزگار و رحيم است. البته شمول مغفرت و رحمت تنها از آثار توبه است، نه توبه و اصلاح، و اگر توبه را مقيد به اصلاح كرد براى اين بود كه توبه‏شان معلوم شود و هويدا گردد كه راستى توبه كرده‏اند و جدا از راه خطا و گناه برگشته‏اند و توبه‏شان صرف صورت و خالى از معنا نبوده است.

**- «...اِنَّ رَبَّــكَ مِـنْ بَعْدِهــا لَغَفُـــورٌ رَحيــــمٌ !»**

«...مغفرت و رحمت همواره بعد از توبه است!»

بايد دانست «جهالت» در اصل در مقابل «علم» بوده، لكن براى آن كسى كه تكليف بر او صحيح باشد و علم دارد ولى واقع به‏طور كامل برايش مكشوف نيست نيز جاهل مى‏گويند، مانند كسى كه مرتكب محرمات مى‏شود، با اين‏كه مى‏داند حرام است، ولكن هواهــاى نفسانى بر او غلبه نموده به معصيت وادارش مى‏كند و نمى‏گذارد كه در حقيقت به اين مخالفــت و عصيان و عواقب وخيــم آن بينديشــد، به‏طورى كه اگر به‏طور كامل بصيرت مى‏يافــت و اجازه‏اش مى‏داد هرگــز مرتكب آن‏هــا نمى‏شد، چنين كسى را هم جاهل مى‏گويند، با اين‏كه علم به حــرام بودن آن كارهــا دارد، ولكن حقيقت امــر برايش پنهـــان اسـت.

مراد به جهالت در آيه فوق نيز به همين معناست. چه اگر به معناى «نادانى» بود و آن عمــل سوء كه در آيه آمــده حكمش و يا موضوعــش براى آنــان مجهول بود، ديگر ارتكــاب آن‏ها معصيــت نمى‏شد تا محتــاج به توبه و آمرزش و رحمت باشد. (1)

1- الميزان، ج: 24، ص: 304.

# موارد عدم قبول توبه

مقصود از عبارت و جمله **«بِجَهالَة،» و «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَريبٍ،»** اول آن است كه عمل زشت از روى عناد با خدا نباشد. دوم آن‏كه انسان نبايد توبه و رجوع را از روى تنبلى و مسامحه كارى و سهل‏انگارى تا دم واپسين عقب بيندازد. چون اختيار بشر در هنگام زندگى دنيوى است و پس از طلوع طليعه‏هاى مرگ، اختيارى در انسان نيست كه طاعت كند يا معصيت.

خداوند تعالــى توبه گناهكــارى را قبول مى‏كند كه گناه را به قصد تكبر در مقابل خــدا نكــرده باشــد، تا روح بندگى او نمرده، و ضمنــا مسامحه در توبــه هم ننمــوده باشــد تا به حــدى كـه به مــرگ، آن فرصــت هم از دســت او رفتــه باشــد.

اما جمله **«بِجَهالَة»** جهل و نادانى مقابل علم است. جهل در مقوله اعمال و رفتار بشر، كارى است كه از روى هواى نفس و شهوت و غضب انجام گرفته باشد بدون آن‏كه با حق عناد بورزد. خصوصيت اين كارها آن است كه وقتى اخگر شهوت و غضب فروكش كرد انسان از جهالت روگردان و متوجه گرديده و آثار پشيمانى در او ظاهر مى‏شود.

به خلاف موقعى كه كارى را از روى عناد و لجاجت به جا آورد، در آن‏جا چون سبب كار انجام شده طغيان هيچ‏يك از نيروها نبوده، يا هيچ‏يك از عواطف و اميال نفسانى سركشى ننموده، بلكه فقط خبث ذات و بدسگالى و پستى باعث آن گرديده، به زوال هيچ‏يك از قوا و اميال نيز از بين نمى‏رود و مدت‏ها در وجود شخص زندگانى مى‏كند بدون آن‏كه صاحب آن ذرّه‏اى پشيمان شود.

البتــه هر معاند و لجوجــى وقتى به جزاى كردار زشــت خود برسد نــادم مى‏شــود ولى اين ندامــت به حسب حقيقـت و بازيابى فطرت نيست بلكه حيله‏اى نفسانى است براى گريــز از نتيجــه عمـــل !

اين آيه متعرض حال كافر و مؤمن هر دو شده است، بنابراين، جمله **«يَعْمَلُونَ السُّوآءَ ،»** اعم از حال مؤمن و كافر است، يعنى كافر نيز مثل مؤمن فاسق جزء كسانى است كه عمــل زشتى را از روى نادانـى به‏جا آورد، و در كفر يا معصيت عنادى نداشته باشد.

**«..وَ لاَالَّذينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفّارٌ...!» (18 / نساء)**

اين‏هم يكى از مصاديق عدم قبول توبه و در مورد كسانى است كه دوران متمادى در كفر بسر برده تا مرگشان فرا رسيده، خداوند توبه آن‏ها را نيز نمى‏پذيرد و شفاعت در حق آن‏ها منتفى است. ولى خداوند توبه گناهكار مؤمن وقتى بدون مسامحه‏اى در توبه و بدون استكبار بميرد، قبول مى‏كند هرچند برگشت اختيارى بنده، موضوعش با مرگ از بين رفته باشد، ولى توبه از خدا به معنى برگشت خدا به مغفرت و رحمت است، ممكن است بعد از مرگ هم به سبب شفاعت شفيعان روزجزا، تحقق يابد. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 8، ص: 57.

# اصرار در گناه: تغيير روح بندگى

**«وَ الَّذينَ اِذا فَعَلُــوا فاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ... وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا...!»**

**«و آن‏ها كه وقتى مرتكب عمل زشتى شوند، يا به خود ستم كنند...، و بر گناه، اصرار نمى‏ورزند... !» (135 / آل‏عمران)**

آيه فوق «استغفار و توبه» را به اصرار نداشتن بر گناه مقيد كرده است، چه آن‏كه اصرار بر گناه و تكرار آن حالتى در روح انسان پديد مى‏آورد كه با آن حالت، ديگر ياد خدا هم مفيد فايده‏اى نخواهد بود، و آن حالت عبارت است از سبك شمردن اوامر الهى و بى‏پــروا بودن در هتــك حرمت او، و خــود را در پيشگــاه مقدســش بــزرگ شمردن.

بديهى‏است با پديدآمدن اين‏حالت در انسان، ديگر روح‏بندگى باقى‏نمانده و در نتيجه ياد خدا هم داراى اثر و نتيجه‏اى نمى‏تواند داشته باشد. اين جريان در صورتى است كه تكرار گناه و اصرار بر آن از روى علم و عمد بوده باشد ـ «...وَ هُمْ يَعْلَمُونَ !» (75 / بقره).

مراد از ظلم در آيه، گناهان كبيره و صغيره است. اصرار بر گناه اعم از اين‏كه صغيـره باشد يا كبيره، مولود سبك شمردن امر الهى و كوچك دانستـن مقام اوست! (1)

1- الميـــــــــــزان، ج: 7، ص: 33.

# نظام الهى حاكم بر عفو و مغفرت

**«... وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ!»**

**«...و او شمــا را بخشيــد و خداونـد نسبت به مؤمنــان، فضــل و بخشــش دارد!»**

**(152/آل‏عمران)**

«عفو» عبارت از قصدى است كه براى به دست آوردن و ميل به چيزى انجام گيرد. وقتــى كه عفو به خداوند نسبــت داده مى‏شود، گويــا خداوند قصد بنده خود را مى‏كند و آن‏چــه را كه از گنـاه نزد اوست مى‏گيرد، و سپس او را بدون هر گناهــى وامى‏گذارد.

«مغفرت» عبارت از ستر و پرده‏پوشى است. در عالم اعتبار، مغفرت فرع بر عفو اســت. چه آن‏كه گناه قبلاً گرفته شده از بين مى‏رود و در نتيجه مستور و پنهان مى‏گردد و ديگر نه بر خــود گناهكار و نه بر ديگـران نمودار نمى‏باشد. قرآن مى‏فرمايد: **«...وَ اعْفُ عَنّا وَ اغْفِرْ لَنا...!» (286 / بقره) يـا «وَ كانَ اللّــهُ عَفُــوّا غَفُــورا !» (99 / نساء)**

عفو و مغفرت گرچه از نظر مفهوم مختلف بوده و در عالم اعتبار و ذهن يكى فرع بر ديگرى است ولى در عين حال مصداقا و در عالم خارج با يكديگر متحدند. معناى آن دو از معانى مختص به ذات الهى نبوده و اطلاقشان بر غير خداوند هم از نظر معنائى كه دارند صحيح است.

در آيه **«فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِى‏الاَمْرِ!» (159 / آل‏عمران)** خداوند پيغمبر را امر مى‏كند كه از آنان عفو نمايد و معصيت آنان را نديده گرفته و مورد سرزنش و مؤاخذه قرار ندهد و نيز به جرم معصيت از آنان روى گردان نشود و علاوه براى آن‏هــا از خداوند طلــب مغفرت و پرده‏پوشى كند و بديهــى است كــه خداونــد نيز در آن آثارى از گنــاه كه برگشــت به او دارد از آنان مى‏گذرد.

عفو و مغفرت از امورى است كه شامل جميع آثار چه تشريعى و چه تكوينى، چه دنيوى و چه اخروى مى‏شود. خداوند مى‏فرمايد: **«وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ!**»(30/شوری) در اين آيه، عفو شامل آثار دنيوى است.

آيات بسيارى در قرآن دلالت مى‏كند بر اين‏كه قرب و منزلت پيدا كردن نزد خدا و متنعم شدن به نعمت‏هاى بهشتى متوقف بر مغفرت قبلى اســت و لازم است كه قبلاً پليــدى شرك و گناهــان با توبــه و امثال آن زدوده شــده باشد.

عفو و مغفرت از قبيل برطرف نمودن مانع و از بين بردن منافى مضاد است. خداوند سبحــان ايمان و خانه آخرت را حيــات، و آثار ايمــان و افعال اهل آخرت را نور شمرده است.

بنابــرايــن در حقيقــت، شــــرك، مــــرگ و گنــاهــان تــاريكــى مـى‏بـاشنــد.

و مغفرت، برطرف نمودن مرگ و تاريكى است. اين مغفرت كه از بين برنده مرگ و تاريكى است ناچار به وسيله حيات و نورى است كه حيات آن عبارت از ايمان و نور آن عبارت از رحمت الهى است.

بنابراين، كافر، نه داراى حيات است و نه داراى نور. مؤمنى كه مورد آمرزش و مغفرت قرار گرفته هم داراى حيات است و هم داراى نور. مؤمن در صورتى كه گناهكار باشد زنده‏اى است كه نورش تمام و كامل نيست و تنها با مغفرت تمام و كامل مى‏شود ـ **«... رَبَّنا اَتْمِمْ لَنا نُورَنــا وَ اغْفِرْ لَنا...!»** (8 / تحريم)

هرگاه عفو و مغفرت در امور تكوينى به خدا نسبت داده شود، مصداقش برطرف نمودن مانع است، بدين ترتيب كه عواملى ايجاد كند و موجباتى فراهم نمايد تا در پرتو آن عوامل و موجبات خودبخود موانع از بين بروند.

هرگاه عفو و مغفرت در امور تشريعى به خدا نسبت داده شود، مراد از آن برطرف نمودن عواملى است كه مانع ارفاق و فضل الهى مى‏باشند. معانى اين دو كلمه در مورد سعادت و شقاوت عبارت از برطرف نمودن موانع سعادت است. (1)

1- الميــــــــــــــــــزان، ج: 7، ص: 90.

# نفى مغفرت خواهى در حق مشركين

**«ما كانَ لِلنَّبِىِّ وَ الَّذينَ امَنُوآا اَنْ‏يَسْتَغْفِروُا لِلْمُشْرِكينَ...!»**

**«براى پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مؤمنان شايسته نبود كه براى مشركان (از خداوند) طلب آمرزش كنند...!»(113/توبه)**

مشركين، دشمنان خدا و جهنمى هستند، و در نتيجه نبايد براى آنان استغفار كرد.

استغفار براى مشركين از اين جهت جايز نيست كه لغو است. و خضوع ايمان مانع اســت از اين‏كه بنــده خدا با ساحــت كبريــاى او بــازى نمــوده، و كــارى لغـو بكند.

چون از يكى از دو صورت بيرون نيست. يا خداوند به خاطر تقصيرى كه از بنده‏اش سرزده با او دشمن و از او خشمگين است، و يا بنده با خداى تعالى دشمن است. اگر فرضا خدا با بنده‏اش دشمن باشد، ولى بنده‏اش با او دشمن نيست، و بلكه اظهار تذلل و خوارى كند، در اين صورت جاى اين هست كه به خاطر سعه رحمت او آدمى براى آن بنده طلب مغفرت كند، و از خداوند بخواهد كه به حال آن بنده‏اش ترحم كند، اما اگر بنده با خدا سر دشمنى دارد، چون مشركين معاند و خود را بالاتر از آن مى‏داند كه به درگاه خدا سر فرود آورد، در چنين صورتى عقل سليم حكم مى‏كند به اينكه شفاعت و يا استغفار معنا ندارد، مگر بعد از آن كه آن بنده عناد را كنار گذاشته، و به سوى خدا توبه و بازگشت كند، و به لباس تذلل و مسكنت درآيد.

وگرنه چه معنا دارد كه انسان براى كسى كه اصلاً رحمت و مغفرت را قبول نداشته و زيربــار عبوديـت او نمــى‏رود استغفــار نموده و از خــدا بخواهد از او درگــذرد. اين درخواســت و شفاعت استهزاء به مقــام ربوبيت و بازى كردن با مقام عبوديت است كه به حكم فطرت عملــى است ناپسنــد و غيرجائز.

اين جائز نبودن را به حق نداشتن تعبير كرد و فرمود:

**«رسول اللّه‏ و كسانى كه ايمان آورده‏اند بعد از آن‏كه با بيان خداوندى دستگيرشان شد كه مشركين دشمنان خدايند و مخلد در آتشند ديگر حق ندارند براى آنان استغفـار كنند، هرچند از نزديكانشان باشند!»(113/توبه)** (1)

1- الميزان، ج: 18، ص: 338.